

ارائه‌ی تصاویر وارونه از جنگ اوکراین بر چشم کارگران خاک می‌باشد

جنگ و رقابت‌های ویرانگر امتداد جنایت‌های روزمره‌ای است که از طرف نظام طبقاتی جهانی تحمیل شده است. احساس نفرت از این رویدادها اگر واقعی باشد نشانگر مقاومت در برابر طبیعی پنداشتن آن‌هاست. نفرت از وضعیت موجود، نیروی اولیه‌ای برای حرکت است اما بدون شناخت روندها و ریشه‌هایی که وضعیت موجود را پیش آورده است، تنها به آه و فغانی تبدیل می‌شود که طبقه‌ی مسلط به خوبی آن را در جهت منافع خود هدایت می‌کند و خود این آه و فغان به محملی برای ارتجاع تبدیل می‌شود. جنگ میان روسیه و اوکراین که ظاهراً در فوریه‌ی ۲۰۲۲ آغاز شده است، از جانب هواداران نظم مسلط جهانی، همچون جنگ میان "تاریکی و روشنایی"، "جنگ میان "استبداد و دموکراسی" تصویر شد. آن‌ها تلاش می‌کنند که آن احساس واقعی، به شناخت ریشه‌های این جنگ و ماهیت واقعی آن مجهز نشود و در جنبش‌های صلح‌طلب لیبرالی قالب پیدا کنند؛ جنبش‌هایی که انتقادشان تنها بر هم خوردن آرامش نظم موجود است نه ریشه‌های به وجود آمدن این جنگ. در این نوشته می‌کوشیم در ابتدا ویژگی‌های نظم آمریکایی را به عنوان بستر اصلی وقوع این جنگ بر شماریم و فراز و نشیب آن را مرور کنیم. سپس به زمینه‌ی شکل‌گیری واکنش‌های فعلی دولت روسیه براساس تحولات پس از فروپاشی شوروی اشاره خواهیم کرد. در بخشی دیگر نیز تحولات هم‌زمانی که در اوکراین به وقوع پیوست را بررسی می‌کنیم. در بخش جنگ اوکراین و موضع کمونیستی، به نقد مواضع چپ‌هایی می‌پردازیم که به علت کانون قرار ندادن مبارزه‌ی طبقاتی در تحلیل‌هایشان، پوشش‌های رنگارنگی بر روی واقعیت می‌کشند و ماهیت واقعی آن را پنهان می‌کنند. با نقد این تصاویر وارونه، تلاش کردیم زمینه را برای ارائه‌ی پرسش صحیح پیرامون این جنگ فراهم کنیم که خود مهم‌ترین گام در جهت رسیدن به پاسخ‌های صحیح است.

نظم آمریکایی

«ایالات متحده پس از جنگ (جنگ دوم جهانی) در تمامی عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک به قدرت بلامنزاع جهان غرب تبدیل شد و رهبری بلوک غرب را در مواجهه با دول سوسیالیست، که از قدرت روزافزونی برخوردار بودند، در دست گرفت.»^۱ این مسئله با از دست دادن قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی دولت‌های امپریالیست اروپا همراه بود. دولت آمریکا در حوزه‌های نفوذ دولت‌های امپریالیستی تضعیف‌شده‌ی بریتانیا و فرانسه، تاکتیک حمایت از جنبش‌های ملی‌گرا را پی گرفته بود. اوج این حمایت در ۱۹۵۶ در ماجرای کانال سوئز شکل گرفت. «این مسئله از دو جنبه حائز اهمیت بود. نخست آنکه حضور شوروی و چین کمونیست و سیاست حمایت از خیزش‌های استقلال‌طلبانه، به ویژه در آفریقا و آمریکای لاتین، امکان استعمار کلاسیک دولت‌های امپریالیست را از میان برده بود. دوم آنکه این جنبش‌های استقلال‌طلبانه مستقیماً رقبای آمریکا را نشانه می‌گرفتند و بعضاً آمریکا را چونان کشوری حامی آزادی می‌نگریستند. حمایت آمریکا از این جنبش‌ها در برابر قوای اشغالگر، به ویژه در آفریقا و خاورمیانه، شکل نوینی از سیطره‌ی آمریکا را بر این کشورها ممکن ساخت.»^۲

^۱ سوریه و رئال پولیتیک کمونیستی، بابک پناهی، فرزانه عباسی زمستان ۹۷، نشر اینترنتی، ص ۲۷.

^۲ همان، ص ۲۹.

توجه به این نکته ضروری است که آمریکا در جنبش‌های ملی‌ای که منافع آمریکا را زیر سوال می‌برد^۳، از این تاکتیک پیروی نمی‌کرد. مشارکت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) علیه دولت مصدق و اعمال کودتای ۱۹۵۴ در گواتمالا علیه دولت خاکوبو آرنیز، اقدامات حمایتی از بلژیک به عنوان استعمارگر سابق کنگو در عزل و قتل پاتریس لومومبا (۱۹۶۱) رهبر مبارزات ضد استعماری کنگو از جمله مهم‌ترین فعالیت‌های آمریکا علیه جنبش‌های ملی بوده است.

برای ارائه‌ی تصویری دقیق‌تر از سیاست‌های آمریکا در این دوره‌ی تاریخی، لازم است اشاره کنیم که تاکتیک دیگر آمریکا برای نفوذ بیشتر در کشورها و مقابله با نفوذ رقبایش به ویژه بریتانیا، حمایت از انجام اصلاحاتی سیاسی-اجتماعی نیز بوده است. به طور ویژه انجام اصلاحات ارضی و به طور عمومی‌تر انجام اقدامات موسوم به انقلاب سفید در سال ۱۳۴۱ در دوره‌ی محمدرضا شاه که ناشی از تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در ایران بوده است^۴، به طور کامل سلطه‌ی زمین‌داران را بر سیاست ایران که پایگاه اجتماعی بریتانیا بود، از بین برد و پس از آن دولت‌ها و کارگزارانی بر سر کار آمدند که همسو با آمریکا حرکت می‌کردند.

دوره‌ای که سرآغاز ایجاد نظم آمریکایی و قدرقدرتی بلامنازع آمریکا به واسطه‌ی قدرت اقتصادی و نظامی آن بود، پس از اتمام جنگ جهانی دوم تا دهه‌ی ۷۰ میلادی (شروع خزان هژمونی آمریکا) ادامه داشت. آمریکا در این دوره به سردمدار بلامنازع سرمایه‌داری غرب تبدیل شده بود و دولت‌های بلوک غرب این رهبری را پذیرفته بودند. در این دوره بود که آمریکا به قدرت هژمون سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده بود و این هژمونی در درجه‌ی اول از قدرت مادی آمریکا در تولید مادی نشأت می‌گرفت؛ به طوریکه بیش از ۵۰ درصد از حجم تولید ناخالص جهان از آن آمریکا بود. وضعیت بهبودیافته‌ی کارگران آمریکا و قدرت‌های اروپایی، باعث ایجاد مشروعیت نسبی نظم آمریکایی در جوامع مذکور شد^۵؛ با این وجود این مسئله همراه بود با خشم فزاینده‌ی کارگران، زحمتکشان و بخشی از سرمایه‌داران نسبت به مداخلات اقتصادی-سیاسی آمریکا در کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر^۶. واضح است که بخشی از بهبود وضعیت کارگران غربی از طریق سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی آمریکا و نفوذ و سلطه‌ی اقتصادی بر این کشورها ایجاد شده بود.

ابزارهای اقتصادی سلطه‌ی نظم آمریکایی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، از سال ۱۹۴۷ شروع به کار نمودند. این دو نهاد «وظیفه‌ی تأمین هزینه‌ی وام‌های اعطایی به کشورهای عضو را بر عهده دارند. صندوق پول برای اعطای این وام‌ها شرایط خاصی برای دولت متقاضی وام تعیین می‌کند و گزارش‌ها و توصیه‌های اقتصادی این نهاد تأثیر مستقیمی در ورود و خروج سرمایه به کشورها دارد.»^۷ این دو نهاد از زمان تأسیس برای ارائه‌ی تسهیلات به کشورها شرایطی را تحمیل می‌کردند که خود ابزار سلطه‌ی بلوک غرب به سرکردگی آمریکا و استثمار مضاعف زحمتکشان کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر شد.

نظم آمریکایی در این دوره با سلطه‌ی سیاسی و نظامی نیز همراه بود که ابزارهای آن سازمان ملل متحد و پیمان ناتو بودند. پیمان ناتو در سال ۱۹۴۹ میان ۱۲ دولت اروپایی و آمریکا منعقد گردید. این پیمان علاوه بر بازدارندگی در مقابل نفوذ و قدرت

^۳ همان، ص ۲۴۳-۲۴۱.

^۴ انقلاب سفید به تکمیل فرایند جداسازی نیروی کار از وسایل تولید یا همان پرولتساری در ایران یاری رساند.

^۵ این نظم اقتصادی در عرصه‌ی سیاسی نقش تنظیم‌کننده‌ی دولت در بازار را ترویج می‌کرد و در عرصه‌ی حیات اجتماعی کارگران، حمایت از تشکیل اتحادیه‌های کارگری دست راستی، افزایش سطح دستمزد کارگران و ایجاد نهادهای ضامن رفاه را (از جمله بیمه‌ها، وام‌ها و...) تبلیغ می‌کرد. منطق فوردیستی حاکم بر اقتصاد خواهان تقویت توان خرید کارگران و ایجاد جامعه‌ای مصرف‌گرا به منظور حفظ توازن تولید و مصرف در نظام اقتصادی و پیشگیری از وقوع بحران‌هایی چون رکود 1929 بود. سیستم اقتصادی پس از جنگ به مدت سه دهه چنان سطحی از شکوفایی را به همراه داشت که به عصر طلایی سرمایه‌داری موسوم شد. در این بازه‌ی زمانی، رشد اقتصادی جهان غرب خیره‌کننده بود. بیکاری در پایین‌ترین سطح و وضعیت رفاهی کارگران نیز مناسب بود، وضعیت رفاهی روبه‌رشدی که البته با استثمار فزاینده‌ی طبقه‌ی کارگر به‌ویژه در کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم و حتی در کشورهای پیشرفته همراه شد. (همان، ص ۳۷)

^۶ منظور کشورهای با نرخ بهره‌وری پایین‌تر و یا آنچه به اصطلاح جهان سوم نامیده می‌شوند.

^۷ همان، ص ۳۱.

نظامی شوروی، صلح را در میان دولت‌های اروپایی به وجود آورد. با این وجود این پیمان قدرت‌های اروپایی را به لحاظ نظامی نیز تحت سیطره‌ی آمریکا در آورد.

نظم آمریکایی و مشروعیت نسبی آن در میان دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری پس از ۱۹۷۰ با چالش‌های زیادی روبرو بود و منجر به خزان هژمونی آمریکا گردید (از سال ۱۹۷۰ تا سال ۲۰۰۳). در اینجا قصد نداریم که علت ریشه‌ای خزان و یا بعدتر افول هژمونی آمریکا (از ۲۰۰۳ به بعد) را بررسی نماییم؛ بلکه وهله‌های متفاوت این فرایند را مرور خواهیم کرد. در این دوره، آمریکا به لحاظ اقتصادی رقاباتی چون ژاپن و آلمان را رو در روی خود می‌دید و به لحاظ سیاسی نیز قدرت‌های اروپای غربی منافع خاص خود را در بلوک غرب پی می‌گرفتند. آمریکا در این محدوده‌ی زمانی با کاهش سهم جهانی خود در تولید مادی روبرو شد. سهم آمریکا از تولید ناخالص جهانی در این دوره از بیش از ۵۰ درصد در سال ۱۹۵۰ به کمتر از ۲۵ درصد در سال ۱۹۸۰ سقوط کرد. به این ترتیب، ایالات متحده به شکل محسوسی جایگاه بی‌نظیر خود را در اقتصاد جهانی از دست داده بود. مهم‌تر از همه سیستم برتون وودز که نمایانگر هژمونی آمریکا (و نه بنیان هژمونی آن) در جهان سرمایه‌داری بود به طور یک‌جانبه‌ای از طرف آمریکا فسخ شد و این موضوع باعث بی‌اعتمادی سیاسی نسبت به آمریکا در بلوک سرمایه‌داری غرب گردید.^۸

شکست آمریکا در جنگ ویتنام (۱۹۷۵) نقطه‌ی عطفی در به چالش کشیدن رهبری آمریکا بر بلوک امپریالیستی غرب بود. کمونیست‌های ویتنام با کسب هژمونی در جنبش ملی^۹ توانستند با پشتیبانی توده‌ها، آمریکا را زمین‌گیر کنند. مقاومت علیه نیروی مادی آمریکا در این نبرد موجی ایجاد کرد که محدود به سرزمین ویتنام باقی نماند. حضور نیروی کارگران و زحمتکشان تحت رهبری حزب کمونیست در این نبرد و پیروزی آن، در کشورهای مشابه که درگیر جنبش ملی بودند، تأثیر شگرفی گذاشت. این تأثیر اما به به این کشورها محدود نماند و در میان طبقه‌ی کارگر کشورهای غربی و حتی اقشار میانی رضایت و مشروعیت نسبی را که آمریکا در دوره‌ی پیشین کسب کرده بود، زیر سوال برد و در نتیجه جنبش‌هایی علیه تجاوز آمریکا به ویتنام به صورت گسترده‌ای در غرب شکل گرفت. کارگران غربی با برآمدن نیروی کارگران و زحمتکشان ویتنام توانستند در جهت این آموزه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی گام بردارند: آن‌ها برای اینکه جزئی از جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر باشند باید خود را با وضعیت فلاکت‌بار کارگران و زحمتکشان کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، که بسیار بدتر از وضع آن‌ها است، آشنا سازند. علاوه بر خدشه‌دار شدن هژمونی آمریکا (خزان هژمونی، نه افول هژمونی) در اذهان توده‌ها در غرب، هژمونی آمریکا برای رهبری دولت‌های غربی نیز به چالش کشیده شد. توان نظامی آمریکا به چالش کشیده شده بود و در ذهن دولت‌مردان اروپایی در رهبری آمریکا

^۸ براساس سیستم برتون‌وودز «با بدل شدن دلار به ارز پایه‌ی مبادلات بین‌المللی، ایالات متحده از موقعیت ممتازی در جهان برخوردار شد. این کشور به مدت سه‌دهه با تزریق دلار به بازار جهانی از امتیاز کنترل نسبی بازار بین‌المللی برخوردار بود. اما از سوی دیگر، بر مبنای معاهده‌ی برتون‌وودز، ایالات متحده به معاوضه‌ی ذخیره‌ی دلار دیگر کشورها با طلا متعهد می‌شد. با وجود این، طی رشد خیره‌کننده عصر طلایی، میزان ارزش ذخایر دلار کشورها از ذخایر طلای ایالات متحده فزاینده‌تر رفت. تزریق دلار به بازارهای اروپا و رشد سریع حجم تولید و مبادلات بین‌المللی در عمل آمریکا را به بزرگ‌ترین کشور بدهکار جهان تبدیل کرد. تا سال ۱۹۷۰ حجم دلار در گردش جهان بیش از ۵ برابر ذخایر طلای ایالات متحده بود و چاپ غیرقانونی دلار توسط فدرال رزرو نیز روند انباشت ذخایر دلار را در دیگر کشورها شدت بخشید. در آستانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ ایالات متحده ذخایر کافی طلا به منظور پایبندی به معاهده‌ی برتون‌وودز نداشت. در این میان، معاوضه‌ی ذخایر دلار فرانسه با طلا در سال ۱۹۶۷ به الگویی برای دیگر کشورهای اروپای غربی بدل شد، تا آنجا که بریتانیا، هم‌پیمان استراتژیک آمریکا، تقاضای معاوضه‌ی ۳ میلیارد دلار از ذخیره‌ی ارزی خود را با طلا مطرح کرد. در چنین شرایطی، دولت ایالات متحده در سال ۱۹۷۱ قرارداد تبدیل ارز دلار به طلا را به صورت یکجانبه فسخ کرد. فسخ یکجانبه‌ی این قرارداد نه تنها اعتماد سیاسی و اقتصادی هم‌پیمان‌های ایالات متحده را به این کشور متزلزل کرد، بلکه دلار آمریکا و نظام تولیدی‌ای را که دلار بر آن مبتنی و نماینده‌ی آن بود در موقعیت ضعیف‌تری قرار داد.» (همان، ص ۳۸).

^۹ همان، ص ۲۴۳-۲۴۱.

برای مقابله با شوروی تردید ایجاد شده بود، گرچه همین عامل یعنی حضور دولت شوروی تردید آن‌ها را به نقض این رهبری نمی‌کشاند.

جمع‌بندی تأثیرات این نقطه‌ی عطف حائز اهمیت است. نبرد کارگران و زحمتکشان ویتنام علیه دولت آمریکا، الهام بخش جنبش‌های ملی در کشورهای با وضعیت مشابه شد و اثر خود را هم‌چون انقلاب کوبا بر روی جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین، ایران، عمان، ترکیه و سرزمین‌های اشغالی فلسطین برجای گذاشت، جنبش‌هایی که مداخلات امپریالیستی آمریکا را به چالش کشیدند. در سطح دیگر، این نبرد پیروزمندانه برانگیزاننده‌ی جنبش‌های ضد مداخلات آمریکا در خود غرب بود و در سطح دیگر مشروعیت رهبری آمریکا بر بلوک غرب را به چالش طلبید.

در بستر این چالش‌های اقتصادی و سیاسی بود که آمریکا برای «حفظ سلطه‌ی مالی و سیاسی خود در جهان به سیاست اعطای وام به کشورها، مقروض ساختن آن‌ها و در نهایت گرفتن امتیاز از آن‌ها روی آورد... دولت‌های اروپای غربی در اجرای این سیاست‌ها هم همراه ایالات متحده و هم رقبای این کشور بودند.»^{۱۰} از مهم‌ترین عوامل همراهی دولت‌های اروپای غربی در عین رقابت با آمریکا، حضور شوروی بود.

افزایش قیمت نفت و کاهش تقاضا برای کالاهای تولید شده در بلوک غرب، به واسطه‌ی رشد صنایع داخلی کشورهای در حال توسعه بستری بود که این سیاست‌ها را برای آمریکا و دولت‌های اروپای غربی ضروری می‌ساخت. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ابزارهای پیشبرد این سیاست‌ها بودند که در پوشش کمک به رشد اقتصادی و اشتغال‌زایی برای کشورهای در حال توسعه با ارائه‌ی گزارش‌های اقتصادی، آن‌ها را توجیه می‌کردند. کاهش تعرفه‌های گمرکی، تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی و خرید کالاهای تأمین‌کننده‌ی وام از شروط اعطای این "کمک"ها بود. اجرای این سیاست‌ها همراه بود با کاهش دستمزدها و بی‌ثباتی شرایط کار طبقه‌ی کارگر. این سیاست‌ها «در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا اجرا شد، که اغلب با در هم شکستن مقاومت کارگران و فرودستان کشورهای هدف از طریق تحریم‌های اقتصادی، کودتا و بعضاً حمله‌ی مستقیم نظامی همراه بود.»^{۱۱} این موارد که سازنده‌ی سیاست‌های اقتصادی نوین سرمایه‌داری با نام نئولیبرالیسم بودند، در سطح داخلی کشورهای غربی نیز در حال اجرا بودند. درون این کشورها، این سیاست‌ها با تضعیف اتحادیه‌ها و سرکوب اعتصاب‌ها و در نتیجه پس گرفتن مزایای شغلی و رفاهی که در اثر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر درون این کشورها و دستاوردهای طبقه‌ی کارگر در شوروی بدست آمده بود، خصوصی‌سازی‌های گسترده و هم‌چنین آزادسازی تجارت اجرا شدند. تعرض جبهه‌ی سرمایه بر جبهه‌ی کار در این دوره در شرایط ضعف‌های سازمان‌های طبقه‌ی کارگر شدت گرفت؛ تعرضی که برای تثبیت و مشروعیت خود انواع گفتمان‌های بورژوازی را به همراه آورد و توازن قوای طبقاتی را بیش از پیش به ضرر طبقه‌ی کارگر تغییر داد؛ تغییری که در امتداد خود و با فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی و دستاوردهای طبقه‌ی کارگر این کشورها به تضعیف جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر (کمونیسم) در تحولات قرن بیست و یکم منجر شد.^{۱۲}

حرکت شوروی برای برقراری چارچوب‌های اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری غرب، ضربه‌ی نهایی بود که به فروپاشی منتهی شد. این فروپاشی دستاوردهایی که استقرار دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر در زمینه‌ی رشد صنعت، زیرساخت‌های رفاهی در

^{۱۰} همان، ص ۴۴.

^{۱۱} همان، ص ۴۵.

^{۱۲} این مسئله به این معنا نیست که در آن سال‌ها مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار، جریان نداشته است زیرا می‌دانیم که این مبارزه تا زمان الغای نظام طبقاتی حاضر و جاری است؛ البته آشکار شدن آن بستگی به پیشروی طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک دارد.

زمینه‌ی آموزش و بهداشت بدست آورده بود در معرض تهاجم سرمایه‌های داخلی و خارجی قرار داد. عدم توانایی طبقه‌ی کارگر در حفظ این دستاوردها را باید در ضعف تدریجی طبقه‌ی کارگر در جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی پیگیری کرد. ضعفی که در درجه‌ی اول ناشی از شکست انقلاب کمونیستی در اروپای غربی در ابتدای قرن بیستم بود که می‌توانست دولت پرولتاریا را در موقعیت قدرتمندی قرار دهد. هم‌چنین جنگ با ضد انقلاب در روسیه که بسیاری از کارگران کمونیست را به نابودی کشاند، به لحاظ کمی و کیفی بر روی طبقه‌ی کارگر روسیه تأثیر گذار بود. این عوامل در کنار رشد بوروکراسی حزبی، طبقه‌ی کارگر روسیه را در موقعیتی قرار داد که آن را برای غلبه بر موانع به وجود آمده در انتهای قرن بیستم ناتوان ساخته بود. با این احوال حضور شوروی در نهایت امکان قدرتمند شدن کارگران و زحمتکشان را فراهم کرده بود و فروپاشی آن ضربه‌ای جبران‌ناپذیر بر پیکر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در سطوح اقتصادی و سیاسی بود. در هر دو سطح پس از آن با ضعف قطعی طبقه‌ی کارگر روبرو بودیم.

بازتاب این تضعیف تعمیق شده‌ی طبقه‌ی کارگر را در میان سازمان‌ها و روشنفکران کمونیست مشاهده می‌کنیم. «فروپاشی شوروی به تغییرات کلانی در نظام اجتماعی سیاسی جهان انجامید و جریان‌های چپ از این تغییرات مبرا نبودند. سقوط شوروی به تکمیل فرایندی انجامید که از دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شده بود و کمونیسم را با پرسش‌های دشواری مواجه کرده بود و مدعیات سوسیالیسم را به شکل جدی‌ای به چالش می‌کشید. پیروزی موقت بورژوازی در ۱۹۹۰ بخش بزرگی از چپ جهانی را به تجدید نظر در مبانی خود واداشت و چپ با وانهادن افق مبارزه با منطق سرمایه به مبارزات روزمره بسنده کرد.^{۱۳} این امر با پذیرش دال‌های ایدئولوژیک لیبرالیسم — از قبیل دموکراسی، سکولاریسم، اومانیزم، حقوق بشر، مبارزه برای حقوق اقلیت‌ها، زنان، حفاظت از محیط زیست و ... — به مثابه هدف غایی همراه بود.^{۱۴}»

در این موقعیت بود که سردمداران نظم آمریکایی سرمست از پیروزی خود فریاد "پایان تاریخ" سر دادند. نظم آمریکایی که دچار چالش‌های جدی بود، «توانست از وضعیت بغرنج پس از فروپاشی به نفع ترمیم موقعیت خود بهره‌برداری کند... از سوی دیگر، امکانات نوینی برای آمریکا فراهم آمد تا از طریق آن در کوتاه‌مدت خود را رهبر جهان معرفی کند.»^{۱۵} در اثر شکست جهانی کمونیسم به عنوان جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی سرمایه‌دار در سطح جهانی به یغماگری شتابانی روی آورده بود. این یغماگری به طور خاص در جمهوری‌های بلوک شرق ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد که در بخش بعدی برای فهم موقعیت بورژوازی روسیه به آن خواهیم پرداخت.

در ادامه‌ی این تهاجم سرمستانه، چالش‌های اقتصادی و سیاسی سرکردگی آمریکا بر بلوک غرب نیز هم‌چنان تعمیق می‌شد. «به این ترتیب، ایالات متحده در جشن پیروزی بر بلوک شرق با چالش‌های این پیروزی نیز مواجه بود: سرکردگی آمریکا در جهان غرب در عین پیروزی بر این دشمن دیرین زیر سؤال رفته بود.»^{۱۶} در سطح سیاسی عدم حضور شوروی، به عنوان مهم‌ترین عامل پذیرش رهبری آمریکا از طرف دولت‌های اروپای غربی، ستیزی رشد‌یابنده را ایجاد کرده بود که در جنگ بالکان به اوج خود رسید. از طرفی در این دوره کلیت بلوک غرب با رقبای تازه‌ای در زمینه‌ی اقتصادی روبرو شد. «تشکیل گروه بیست در سال ۱۹۹۹ و اضافه شدن قدرتهایی چون برزیل، اندونزی، کره‌ی جنوبی، هند و افریقای جنوبی به جمع رهبران اقتصادی جهان

^{۱۳} جمله‌ی دقیق‌تر این است که با وانهادن مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزه بر سر تفاوت‌ها و هویت‌هایی هم‌چون نژاد، قوم و گرایش جنسی و راهبرد "اتحاد جنبش‌های اجتماعی" روی آورد و یا با تکیه بر زبان و گفتمان، گرایش مارکسیست‌ها به ریشه‌یابی پدیده‌ها در اقتصاد سیاسی را با نام "اکنونیسم" به سخره گرفت؛ پدید آمدن چپ پست مدرن در برابر کمونیسم در نتیجه‌ی کنار گذاشتن مبارزه‌ی طبقاتی از تحلیل‌ها بود.

^{۱۴} همان، ص ۲۳۵.

^{۱۵} همان، ص ۵۱.

^{۱۶} همان، ص ۶۰.

خود نشانی از دگرگونی تازه‌ای در مناسبات اقتصادی در عرصه‌ی بین‌المللی بود.^{۱۷} علاوه بر این چین در مسیر تبدیل شدن به یک قدرت اقتصادی گام بر می‌داشت.

در بستر به چالش کشیده شدن هژمونی آمریکا در آغاز قرن بیست و یکم (حداصل خزان هژمونی و شروع افول هژمونی در سال ۲۰۰۳)، آمریکا سیاست مداخله‌جویانه‌ی خود را در جمهوری‌های سابق شوروی در قالب پروژه‌های "انقلاب" رنگی پیش می‌برد. این تحولات سرمایه‌دارانه که با نام "انقلاب" خشونت‌پرهیز، "انقلاب" مخملی و رنگی شناخته شدند، تحولاتی در جهت همسوسازی دولت‌های این کشورها با آمریکا بود. سرمایه‌گذاری و برنامه‌ریزی آمریکا برای این پروژه‌ها «از طریق سازمان‌هایی هم‌چون بنیاد جامعه‌ی باز (بنیاد سوروس)، خانه‌ی آزادی، بنیاد ملی برای دموکراسی و اتاق‌های فکر آژانس‌های اطلاعاتی و امنیتی و ... به حمایت از اپوزوسیون دولت‌هایی می‌پردازد که در دایره‌ی متحدان قرار ندارند»^{۱۸} با نام دموکراسی، حقوق بشر و مبارزه با فساد، حکومت‌هایی بر سر کار آمدند که زیرساخت‌های رفاهی این کشورها را بیش از پیش به تاراج بردند و سلطه‌ی سیاسی-اقتصادی بلوک غرب به رهبری آمریکا را در آن به صورت موقت حفظ کردند. صربستان در سال ۲۰۰۰، گرجستان در سال ۲۰۰۳ (جنبش گل رز)، اوکراین (انقلاب نارنجی)، قرقیزستان در سال ۲۰۰۵ (انقلاب لاله‌ای) هدف تحولات سرمایه‌دارانه‌ی همسو با آمریکا قرار گرفتند که برای آمریکا ۵ میلیارد دلار هزینه داشته است.

پس از تعمیق فرآیند افول هژمونی آمریکا این سیاست به فراموشی سپرده نشد و برای نمونه پس از انتخابات سال ۸۸ در ایران در قالب جنبش سبز پیگیری شد؛ «با این همه، این سیاست در ایران به شکست انجامید. اگرچه غرب به ویژه آمریکا از کمک بی‌شائبه به معترضان به نتایج انتخابات ۱۳۸۸ مضایقه نکرد، نمی‌توان از این نکته درگذشت که غرب از واکنش به موقع به گستردگی اعتراضات بازماند. هم‌چنین چنددستگی آشکار در میان دولت‌های غربی و نیز ضعف و ناتوانی آمریکا (نسبت به سال‌های ابتدایی ۲۰۰۰) عملاً این حمایت‌ها را بی‌نتیجه گذاشت»^{۱۹} هر چند دیدیم که این شکست به معنای نابودی جنبش دموکراسی خواهی طرفدار غرب در ایران نبود و در جنبش بنفش مستحیل گشت و رهبران آن در سال ۹۲ راهی پاستور شدند. به تغییرات و چرخش‌ها در اقصای میانی جامعه‌ی ایران، که پایگاه اصلی این جنبش بودند، در قسمتی از بخش آخر این نوشته اشاره خواهد شد.

پس از سلطه‌ی نئولیبرالیسم و غالب شدن اندیشه‌های پسامدرنی، جنبش‌هایی اجتماعی در قالب جامعه‌ی مدنی ظاهر شدند که همسو با ارزش‌های نظم آمریکایی بودند.^{۲۰} در بستر وجود این جنبش‌های اجتماعی جدید در کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر و به خصوص در جمهوری‌های شوروی سابق، تحولات سرمایه‌دارانه در همسویی با غرب و ارزش‌های لیبرالی ممکن می‌شد. پس از آغاز فرآیند افول هژمونی آمریکا (۲۰۰۳ به بعد)، مداخلات آمریکا هر چه کم‌تر می‌توانست بر پایه‌ی این جنبش‌های اجتماعی جدید، یعنی سوار شدن بر روی نارضایتی بخش‌های مختلف جامعه پیش برود. بدین ترتیب وارد دوره‌ای

^{۱۷} همان، ص ۵۷.

^{۱۸} همان، ص ۵۷.

^{۱۹} همان، ص ۷۱.

^{۲۰} این "جنبش‌های اجتماعی" متفاوت از جنبش‌هایی است که پیش از آن به عنوان جنبش کارگری، جنبش زنان و یا جنبش‌های ملی شناخته می‌شدند؛ جنبش‌هایی که همگی جنبش‌های اعتلایاننده و در بستر سوسیالیستی شمرده می‌شدند و پایگاه اصلی آن در میان زحمتکشان بود. جنبش‌های جدید برخلاف جنبش‌های پیش‌گفته پیوند ناگسستنی با اقصای مرفه دارند و براساس تأکید بر تفاوت‌ها، هویت‌های ویژه‌ای هم‌چون، نژاد، قوم و گرایش جنسی به وجود آمده‌اند. علاوه بر این، چپ نیز تحت تأثیر چنین فضایی به این جنبش‌های جدید روی آورد و راهبرد "اتحاد جنبش‌های اجتماعی" را پیش کشید. از ویژگی‌های دیگر چپ پست مدرن، تمرکز بر زبان، گفتمان و فرهنگ و تخطئه کردن سنت پرداختن به اقتصاد سیاسی نزد مارکسیست‌ها با نام "اکونومیسم" است. پافشاری بر ماهیت سیال و متمایز نفس انسان، تجلیل از حاشیه و رد روایت‌های بزرگ است. الن میک سینزود، محقق و تاریخ‌نگار آمریکایی ویژگی‌های چپ پست مدرن را در مقاله‌ی دستور کار "پسامدرن" چیست؟ بر می‌شمرد. (به این مقاله در کتاب پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد، گزینش و ویرایش خسرو پارسا، مراجعه شود)

شدیم که آمریکا با از دست دادن قدرت بلامنازع خود در ساحت اقتصادی و سیاسی، بیش از پیش مداخلات خود را بر پایه‌ی نظامی‌گری پیش می‌برد.

جنگ افغانستان و عراق جنگ‌هایی بودند که برای بازیابی هژمونی آمریکا صورت گرفتند و همان طور که می‌بینیم آمریکا با تمام تلاش‌هایش، در بستر شکل‌گیری رقباتی اقتصادی و از دست دادن مشروعیت رهبری خود بر سرمایه‌داری جهانی، نتوانست دولت‌های همسو با خود را در این کشورها حفظ کند. به این ترتیب مداخلات آمریکا برای تغییر حکومت‌ها که پیش از این به شکل‌های کودتا، انقلاب مخملی و جنگ در آمده بود، در لیبی و سوریه منجر به انهدام اجتماعی در بستر درگیری‌های داخلی شد. در عصر افول هژمونی، مداخلات سیاسی-نظامی آمریکا بر ضد کشورهایی که سیطره‌ی آمریکا را آن قدر که باید به هر دلیلی برنتابیده‌اند در جهت بازیابی هژمونی آمریکا انجام می‌گردد. سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه‌ی آمریکا در قبال این کشورها جنگ‌هایی را به وجود آورده است که به آن‌ها جنگ‌های بازیابی هژمونی گفته می‌شود.

آمریکا در انجام این سیاست‌ها با اینکه در مواردی به صورت موقت پیروزی‌هایی بدست می‌آورد اما با توجه به قدرت‌گیری رقباتی خارج از بلوک غرب و شکل‌گیری اتحادها و پیمان‌های نوین مبتنی بر منافع مشترک بورژوازی این کشورها، ناتوان از حفظ این پیروزی‌هاست. اگرچه عراق را تصرف می‌کند اما ناتوان از بر سر کار آوردن دولتی همسو با خود است. در سوریه، نیروهای روسیه، ایران و قوای دولتی سوریه‌اند که در نهایت پیروز نبرد می‌شوند. افغانستان را پس از سال‌ها اشغال به صورت مفتضحانه‌ای در سال گذشته ترک می‌کند.

چین مهم‌ترین رقیب آمریکا «که تا سال ۲۰۰۰ فقط ۷ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را در اختیار داشت، با جهشی خیره‌کننده و با تکیه بر استثمار شدید نیروی کار ارزان خود، این رقم را در سال ۲۰۰۷ به ۱۵ درصد رساند.»^{۲۱} در سال ۲۰۰۱ در شرق آسیا، سازمان همکاری‌های شانگهای با هدف همکاری‌های امنیتی و اقتصادی با شرکت چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان تشکیل شد. در سال ۲۰۱۵ هند و پاکستان نیز به این سازمان پیوستند. انجام مانورهای مشترک میان چین و روسیه و رشد اقتصادی کشورهای عضو و سلطه‌طلبی آمریکا در مقابل سرمایه‌داری داخلی کشورهایی چون ایران باعث شد که ایران در ابتدا رابطه با شرق را به عنوان بدیلی برای رابطه‌ی تیره و تاری خود با غرب پی‌بگیرد و در سال ۲۰۱۷ به عنوان عضو ناظر این سازمان در بیاید. با شکست مذاکرات دولت غرب‌گرای روحانی، رابطه با شرق تبدیل به راهبردی اساسی در سیاست‌های ایران برای توسعه‌ی سرمایه‌داری ایران و مقابله با سنگ‌اندازی‌های آمریکا شد. روی کار آمدن رئیسی و پیگیری این راهبرد باعث شد که در سال ۲۰۲۱ ایران نیز به عضویت دائم این سازمان درآید.^{۲۲} وجود کشورهای ناهمسو با آمریکا در این سازمان و ارائه‌ی الگوهای توسعه، برای بسیاری از بورژوازی‌های کشورهای در حال توسعه جذاب‌کننده است. در همین راستا پیمان‌هایی هم‌چون بریکس در سال ۲۰۰۹ با هدف تغییر در مناسبات بین‌المللی برای توسعه‌ی سرمایه‌داری اقتصادهای نوظهوری هم‌چون برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی تشکیل شد.

وجود پیمان‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی که آمریکا هیچ نفوذی در آن ندارد هراس از دست دادن سلطه‌ی نظم آمریکایی را برای دولت‌مردان دوجناح حاکم آن دوچندان کرده است. صلح‌طلبی تبلیغ شده از جانب لیبرال‌ها در بستر جنگ اوکراین، طلبی برای امتداد و استمرار نظم آمریکایی است، نظمی که با عقب راندن امپریالیست‌های اروپایی در دهه‌ی ۴۰ میلادی آغاز شد و با کودتا، جنگ، تحمیل فقر و حمایت از سپاه‌ترین نیروهای سیاسی-اجتماعی ادامه یافته است.

^{۲۱} همان، ص ۷۸.

^{۲۲} به مسئله‌ی چرخش به شرق بورژوازی و دولت سرمایه‌داری ایران در بخش آخر این نوشته اشاره‌ی بیشتری خواهیم کرد.

تحولات نظم موجود به عنوان زمینه‌ی اصلی جنگ روسیه و اوکراین را مرور کردیم. حال به مرور تحولاتی که پس از فروپاشی شوروی در روسیه اتفاق افتاد می‌پردازیم تا بتوانیم معنای اقدامات دولت روسیه‌ی فعلی را دریابیم.

روسیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

یلتسین رئیس جمهور روسیه، به عنوان یکی از پیش‌برندگان انحلال اتحاد جماهیر شوروی، در تمام دوره‌ی زمامداری‌اش مورد حمایت دولت‌های غربی بود. او با تمسک به دولت‌های غربی خواهان تأمین منابع مالی بود. دولت‌های غربی همان سیاست‌هایی را در قبال یلتسین در پیش گرفتند که پیش از آن در قبال جنبش همبستگی لهستان اجرا کرده بودند. برای تأمین مالی باید سیاست‌های نئولیبرالی توسط دولت پیگیری می‌شد. گروهی از اقتصاددانان نئولیبرال به عنوان تیم اقتصادی یلتسین برنامه‌ای گسترده برای "آزاد" سازی اقتصادی تدوین کردند؛ برنامه‌ای شامل لغو کنترل قیمت‌ها، سیاست‌های تجارت آزاد و خصوصی‌سازی واحدهای صنعتی. دستاوردهای رفاهی دولت شوروی به تدریج نابود می‌شد و طبقه‌ی کارگر از پای افتاده توان حفظ آن‌ها را نداشت. این عوامل مناسب‌ترین بستر را برای تاخت و تاز سرمایه‌داران داخلی و خارجی آماده کرده بود؛ تاخت و تاز به معنای واقعی کلمه.

«با فروپاشی شوروی، دولت‌های غربی ناگهان خود را در برابر دروازه‌های گشوده‌ی سرزمینی از بازارهای بکر و منابع سرشار یافتند، امری که اتحاد پیشین را به رقابت‌های بعضاً سرسختانه بدل کرد. روسیه‌ی شوروی با دارا بودن ۳۰ درصد ذخایر نفت و گاز جهان، ۲۰ درصد ذخایر نیکل و ذخایر عظیم فولاد، اورانیوم، کروم، طلا... و همچنین صنایع سنگین پتروشیمی، فولاد، زیرساخت‌های انتقال انرژی و اسلحه‌سازی اهمیت فراوانی داشت. طی فرایند فروپاشی شوروی ۲۲۵ هزار شرکت دولتی به بخش خصوصی واگذار شد. ایالات متحده در این واگذاری‌ها تنها نبود. آلمان، بریتانیا و ژاپن نقش چشم‌گیری در این فرایند داشتند؛ مثلاً، صندوق بین‌المللی پول برای اجرای سیاست‌های آزادسازی در روسیه وامی به ارزش ۲۲/۵ میلیارد دلار به روسیه پرداخت کرد که ۴۰ درصد اعتبارات آن را ژاپن تأمین می‌کرد. این اعتبارات پس از مدتی از بانک‌های اروپایی سر درآوردند.»^{۲۳}

«تا اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش از ۵۰ درصد جمعیت (خارج از مسکو و پتروگراد، لنینگراد سابق، این درصد بیشتر است) در فقر زندگی می‌کنند. بی‌خانمانی به شدت افزایش یافته و نظام بهداشتی و آموزشی همگانی از بین رفته است. در تاریخ بشر، هرگز کشوری در زمان صلح در این فاصله‌ی کم به این میزانی که در روسیه‌ی سرمایه‌داری اتفاق افتاد، از نظر رفاه اقتصادی سقوط نکرده است. اقتصاد را "خصوصی" کردند، یعنی اقتصاد در اختیار یک دسته تبهکار که شامل ۸ سوپر میلیاردر است قرار گرفت که بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه را به خارج از روسیه، به بانک‌های نیویورک، تل‌آویو، لندن و سوئیس، فرستادند... برندگان اصلی اجرای این سیاست‌ها بوروکرات‌های نظام شوروی سابق، روسای مافیا، بانک‌های آمریکا و اسرائیل، دلان اروپایی زمین، شرکت‌های آمریکایی، جنگ‌طلبان و شرکت‌های فراملیتی بودند. بوش (پدر) و کلینتون نیز حمایت لازم سیاسی و اقتصادی را برای رژیم‌های گورباچف و یلتسین که به واقع معماران اصلی این غارت و چپاول بودند، فراهم کرده بودند، غارتی که با کمک اتحادیه‌ی اروپا و اسرائیل انجام گرفت. نتیجه‌ی این غارت عظیم- بیکاری و فقر ناشی از آن- افسردگی و افزایش چشمگیر خودکشی، بیماری‌های روانی، الکلیسم، اعتیاد و شیوع بیماری‌هایی بود که در زمان شوروی سابق ریشه‌کن شده بودند.»^{۲۴}

تاخت‌وتاز سرمایه در روسیه، طبقه‌ی کارگر از پای افتاده را هر چه بیشتر عقب راند. تنها طبقه‌ی کارگر نبود که در این وضعیت تحت تأثیر قرار گرفته بود. در دوران حکمرانی یلتسین که دولت‌های غربی حامی‌اش بودند، بارها ناراضی‌بانی عمومی از وضعیت،

^{۲۳} همان، ص ۵۳.

^{۲۴} مقاله‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، جیمز پتراس، از مجموعه مقالات اقتصاد سیاسی جهانی کردن، ترجمه احمد سیف، ص ۳۷.

شرایط را برای کناررفتن یلتسین مهیا ساخته بود اما توسط وقایعی این نارضایتی پوشانده می‌شد.^{۲۵} انباشت رشدیابنده‌ی سرمایه درون هر کشور نیاز به حداقل زیرساخت‌هایی دارد که تاخت و تاز سرمایه پس از فروپاشی آن‌ها را نابود کرده بود. اساس سازوکار دولت سرمایه‌داری افزایش سود سرمایه‌داران منفرد نیست؛ دولت سرمایه‌داری به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار- موجودیتی فراتر از جمع جبری افراد سرمایه‌دار- است. دولت یلتسین نماینده‌ی منافع معدود میلیاردرهای روسی و سرمایه‌های خارجی بود و بستر را نه برای انباشت سرمایه درون مرزها بلکه برای خروج سرمایه فراهم می‌کرد. این مسئله با نفوذ اقتصادی-سیاسی دولت‌های غربی در روسیه تشدید می‌شد. نماد نفوذ هم‌زمان اقتصادی و سیاسی بلوک غرب در جمهوری‌های شوروی سابق، اقدامات جورج سوروس قدرتمندترین تاجر ارز جهان در این مناطق از جمله کشور روسیه بود.

در سال ۱۹۹۹، با مجموع شرایط بالا امکان امتداد وضعیت پیش‌گفته موجود نبود و هرکس که روی کار می‌آمد باید راهکاری برای نارضایتی اقتصادی عمومی ناشی از فقر گسترده و نابودی حداقل زیرساخت‌های آموزشی و بهداشتی ارائه می‌داد؛ به بیان عام‌تری دولت آینده باید مانند هر دولت سرمایه‌داری دیگری بستر لازم را برای انباشت سرمایه درون مرزها فراهم می‌کرد. نکته‌ی مهم این است که دولت آینده بسیاری از امور پیش‌گفته را باید برای انباشت سرمایه اصلاح می‌کرد اما یک چیز از دولت قبلی به عنوان **ارثیه‌ای درخشان برای طبقه‌ی سرمایه‌دار روسیه** باقی ماند، و آن **تثبیت از پای افتادگی طبقه‌ی کارگر روسیه** بود که نمی‌توانست به عنوان نیروی سیاسی نقش‌آفرینی کند.

نخست وزیر دولت یلتسین، ولادیمیر پوتین در سال ۱۹۹۹ به ریاست جمهوری روسیه رسید. در فاصله‌ی این دو دهه، دولت نظارت بیشتری بر سرمایه‌داران منفرد و بخش خصوصی می‌کند. هم‌چنین دولت مالکیت بخش‌هایی از اقتصاد را بر عهده گرفته است. با اینکه بزرگ‌ترین استخراج‌کننده‌ی گاز، شرکت گاز پوم، متعلق به بخش خصوصی است اما مالیات بیشتری نسبت به قبل می‌پردازد. در مقایسه با دولت پس از فروپاشی، حداقل‌هایی از آموزش و بهداشت ایجاد شده است. افزایش قیمت نفت و گاز نیز یاری‌رسان این اقدامات بوده است، با این وجود شکاف طبقاتی به شدت وجود دارد و امکانات رفاهی عمومی در سطح بسیار پایینی است؛ ولی سطح پایینی که با زمان تاخت و تاز سرمایه‌داران داخلی و خارجی در زمان یلتسین بالاتر است.

پوتین در سال ۲۰۰۱، خواسته‌ی پیوستن به ناتو را که در زمان یلتسین مطرح شده بود، پیگیری کرد که با عدم پذیرفتن ناتو همراه بود. این مسئله همراه بود با گسترش ناتو به شرق. آمریکا روسیه را به صورت بالقوه رقیبی خطرناک می‌دید. بالقوگی این خطر را می‌توان در مواردی این چنین درک کرد: وسعت جغرافیایی روسیه، قدرت نظامی به ارث رسیده از دوران شوروی و وجهه‌ی شوروی در میان مردم روسیه که پس از سپری شدن دوران یلتسین بیش از پیش به آن دلبستگی نشان می‌دادند. گسترش ناتو به شرق و محاصره‌ی تنگ‌تر روسیه و اقدامات مداخله‌جویانه‌ی آمریکا در "انقلاب"‌های مخملی درون جمهوری‌های شوروی سابق ناشی از این احساس خطر، آن هم در دوره‌ای بود که آمریکا در پی بازیابی هژمونی خود بود. بورژوازی روسیه و دولت آن، بر اساس سیر رویدادها دریافته‌اند که راهبرد مذاکره با غرب نمی‌تواند به تنهایی امنیت و ثبات را به عنوان عوامل سازنده‌ی بستر انباشت سرمایه حفظ کند. افزایش بودجه برای تقویت قدرت نظامی، شرکت در پیمان‌های اقتصادی-نظامی با چین و دیگر اقتصادهای نوظهور و هم‌چنین بهبود نسبی وضعیت معیشتی عناصر سازنده‌ی سیاست دولت روسیه در قرن و بیست و یکم بودند. با افول هرچه بیشتر هژمونی آمریکا امکان غالب شدن راهبرد مقابله و ستیز با سیاست‌های غرب برای دولت روسیه بیشتر شد و پوتین تبدیل به نماینده و نماد این راهبرد در بورژوازی روسیه شد. نقش‌آفرینی روسیه در سوریه و همین‌طور

^{۲۵} جنگ با چین در ۱۹۹۴ و کمک‌های مالی سی و سه برابر سقف قانونی، ۸۰۰ برابر پوشش تلویزیونی بیشتر در مقایسه با رقبا در سال ۱۹۹۶ باعث شدند که یلتسین در اوج نامحوبی به ریاست جمهوری دوباره رسید. (دکترین شوک، نائمی کلاین، روسیه گزینده‌ی پینوشه را انتخاب می‌کند، ترجمه مهرداد شهابی و میر محمود نبوی)

در جدال ایران و غرب این راهبرد را به سطحی بالاتر ارتقا داد. دولت‌های غربی در یک دوگانگی برای برخورد با این راهبرد دولت روسیه قرار گرفته بودند. زیرا «روسیه بزرگترین تأمین کننده انرژی اروپا و همچنین بازار مصرف بزرگی برای اقتصادهای این قاره است. روابط سیاسی دو قدرت اقتصادی اروپا، آلمان و فرانسه، با روسیه در سطحی بود که این دو کشور در آوریل ۲۰۰۸ با پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو مخالفت کردند.»^{۲۶} تعمیق افول هژمونی آمریکا برای دولت‌های ناهمسو از جمله روسیه، میدان عمل بزرگ‌تری را برای پیشبرد راهبرد تقابل با مداخلات آمریکا و امتناع از قبول سلطه‌ی آن باز کرد.

ماهیت جنگ روسیه و اوکراین

اوکراین مانند باقی کشورهای عضو جماهیر شوروی، با نابودی ساختارهای حمایتی و زیرساخت‌های آموزشی و بهداشتی در اثر تاخت‌وتاز سرمایه‌های داخلی و خارجی روبرو بود. رواج بازار آزاد، کارگران و زحمت‌کشان این کشور را با فقر و فلاکت روبرو ساخت. جناح‌های گوناگون سیاسی در این بستر به صورت بی‌واسطه‌ای گروه‌های گوناگون سرمایه‌داران را نمایندگی می‌کردند.

اوکراین پیش از شروع جنگ در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ نیز زمینی برای ضربه زدن به روسیه از طرف آمریکا و متحدین غربی‌اش بوده است. "انقلاب" نارنجی ۲۰۰۴ در اوکراین از همان الگوهایی پیروی می‌کرد که بلوک غرب برای روی کار آوردن دولت‌های همسو در جماهیر سابق شوروی پی می‌گرفت. از ابتدای قرن بیست و یکم، درگیری‌های داخلی میان جناح‌های سرمایه‌داری اوکراین تحت‌الشعاع سیاست‌های آمریکا برای در تنگنا قرار دادن روسیه قرار گرفته بود.

در این بستر فقر و فلاکت و نابودی صنایع و در نبود چشم‌انداز کمونیستی، گروه‌های راست افراطی و نئوفاشیستی که پیشینه‌شان به جنگ جهانی دوم و پیوند به آلمان هیتلری بر می‌گشت، احیا شدند. حزب اسوبودا در سال ۱۹۹۵ نمونه‌ای از این گروه‌های نئوفاشیستی است که هدفشان ایجاد "نژاد خالص اوکراینی" است. آن‌ها براساس پیشینه‌شان در صدد نابودی قوم روس و یهود در اوکراین بودند. تفکرات راست افراطی که زمینه‌ی احیاء پیدا کردند تنها به این گروه ختم نمی‌شود و به طور مثال در ادبیات رسمی بسیاری از این سیاستمداران، رگه‌های ضدیت با روس‌ها که بخش عظیمی از کشور اوکراین را تشکیل می‌دهند، مشاهده می‌شد. گروه‌های نئوفاشیستی که در این بستر امکان احیاء یافتند به تنهایی قابلیت ارائه‌ی چشم‌اندازی برای اوکراین را مانند جنبش فاشیستی آلمان زمان هیتلر نداشتند و آنچه آن‌ها را تبدیل به بازیگری مهم در تحولات اوکراین نمود پشتیبانی بلوک غرب از آن‌ها بود. بنابراین نقش آن‌ها را نمی‌توان، حداقل هم‌اکنون، فراتر از ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های کلان بلوک غرب به رهبری آمریکا علیه روسیه فهمید. نقشی که باعث شده است این گروه‌های نئوفاشیسم نه علیه روس و یهود بلکه صرفاً براساس ضدیت با روس‌ها شناخته شوند و بتوانند در فضای سیاسی اوکراین و نفوذ در دولت نقش ایفا کنند.

اوکراین برای چین و روسیه با اشتراکات و افتراقاتی در منافع و از طرف دیگر برای اروپا و آمریکا باز هم با اشتراکات و افتراقاتی در منافع اهمیت بسیاری داشت. حاصلخیزی زمین و نیروی کار ارزان و صنایع پیشرفته‌ی نظامی از یک طرف و موقعیت ژئوپولیتیک آن از طرف دیگر نشانگر اهمیت تحولات و جهت‌گیری‌های اوکراین بود. این پارامترها برای بسیاری از کشورها در جهان وجود دارد اما آنچه از ۲۰۱۴ به بعد اوکراین را به زمینی ملتهب تبدیل کرده است، در بستر سیاست تهاجمی ناتو برای محاصره‌ی روسیه قابل درک است.

در سال ۲۰۱۴ کودتای موسوم به "جنبش میدان" منجر به سرنگونی دولت یانوکویچ شد؛ کودتایی که در آن عناصر نئوفاشیست ضد روس ابزار مهمی برای پیشبرد آن بودند. عدم پذیرش پیمانی که پیوستن اوکراین را به بازار واحد اروپا و آمریکا تضمین

^{۲۶} سوریه ...، ص ۵۷.

می‌کرد محرک اصلی مداخله‌ی بلوک غرب به رهبری آمریکا در شکل دادن به این کودتا بود. حاصل این تحولات گریختن یانوکویچ و بر مسند نشستن رهبرانی بود که نفرت از قوم روس را در تمام سخنرانی‌های خود به صورت علنی بروز می‌دادند. آمریکا نیروهای سیاسی مناسبی را برای تضعیف روسیه یافته بود و به تجهیز و حمایت از این عناصر پرداخت. روی کار آمدن دولت جدید همراه بود با کشتار روس‌زبانان در شرق اوکراین و ممنوعیت سازمان‌های چپ‌گرا. در ماه مه ۲۰۱۴ گروه‌های نئوفاشیست ساختمان اتحادیه‌ی کارگری را در اودسا به آتش کشیدند و ۴۰ تن از افراد حاضر در آن در آتش سوزانده شدند.

با پیروزی بلوک غرب در این نبرد، شکاف‌های موجود به سطح جدیدی رسید. روی کار آمدن دولت تماماً غرب‌گرای پروشکو به معنای قرارداد با اوکراین در اختیار سرمایه‌های غربی و تضعیف صنایعی بود که عمدتاً در شرق حضور داشتند. دولتی که گوش به فرمان صندوق بین‌المللی پول بود و فقر و فلاکت را بیش از پیش افزایش می‌داد. علاوه بر این حضور نئوفاشیست‌ها و ادبیات ضد روس حکمرانان جدید و حذف زبان روسی به عنوان دومین زبان رسمی کشور تضاد بین شرق و غرب را در میان روس‌زبانان و اوکراینی‌زبانان برانگیخت. بنابراین در مقابل تهاجم اقتصادی و نظامی دولت جدید به شرق اوکراین، جبهه‌ی مقاومتی تشکیل شد که از کارگران و زحمتکشان و بورژوازی این مناطق تشکیل می‌شد. سازمان‌های چپ‌گرا به واسطه‌ی وجود اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های مخصوص در این مقاومت عمومی در برابر گروه‌های نئوفاشیستی و هم‌چنین دولت اوکراین که سرنیزه‌ی نفوذ بلوک غرب به رهبری آمریکا در اوکراین بود، شرکت کردند. علاوه بر این آن‌ها منظر طبقاتی خود را نیز تا حدی در این مبارزه‌ی عمومی آشکار کردند. توافق مینسک ۱ در سپتامبر ۲۰۱۴ و مینسک ۲ در فوریه ۲۰۱۵ در بستر این جدال‌ها و کشتار مردم دنباس، امضا شدند.^{۲۷} با این حال هیچکدام از این توافق‌ها به صورت واقعی به پایان این جدال‌ها نینجامید.

زلنسکی در سال ۲۰۱۹ با شعار حل کردن جدال شرق و غرب اوکراین و جدال دولت اوکراین با روسیه و مانند هر سیاستمدار بورژوایی با شعار رفع فقر و فساد در انتخابات پیروز شد. او یک یهودی است که پس از جنگ از تبدیل کردن اوکراین به اسرائیل بزرگ صحبت کرده بود. زبان اول او روسی است و پیش از این نیز با قوانین ممنوعیت زبان روسی به مخالفت برخاسته بود. روس‌زبانی و یهودی بودن او اما مانع از این نمی‌شود که او زمین سیاست را بر گروه‌های نئوفاشیست نگشاید و به صورت متقابل آن‌ها نیز با او همکاری نکنند زیرا آنچه در سیاست رسمی اوکراین حکم می‌راند فرمانروایی سرمایه‌داری غرب است.

تلاش برای پیوستن اوکراین به ناتو در دولت زلنسکی ادامه یافت. دولت اوکراین در منطقه‌ی شرق دست به مانورهای نظامی می‌زد و در اکتبر ۲۰۲۱ برای اولین بار از یک پهپاد بی‌پیلوت ساخت ترکیه در دونباس استفاده کرد که با واکنش تند برلین و پاریس مواجه شد، زیرا این به معنای نقض قراردادهای مینسک بود.^{۲۸} در بهمن و اسفند ۱۴۰۰ نیز حملات گسترده‌ی دولت

^{۲۷} قرارداد مینسک ۱ در سپتامبر ۲۰۱۴ در چارچوب توافق ۱۲ ماده‌ای، بر سر برقراری آتش‌بس میان جبهه مقاومت شرق اوکراین و دولت کیف امضا شد. برخی از مواد این توافق شامل مبادله‌ی زندانیان، اجازه‌ی انتقال کمک‌های بشردوستانه و تخلیه تسلیحات سنگین بود. این توافق ۵ ماه پس از آغاز درگیری‌هایی امضا شد که تا آن زمان بیش از ۲۶۰۰ کشته برجای گذاشته بود، تلفاتی که به ۱۵۰۰۰ نفر تا قبل از شروع جنگ روسیه و اوکراین رسیده بود. قرارداد مینسک ۲ با تشدید دوباره‌ی درگیری‌ها، این بار با حضور نمایندگان روسیه، اوکراین، سازمان امنیت و همکاری اروپا و رهبران دو منطقه‌ی جدایی‌طلب لوهانسک و دونتسک که طرفدار روسیه هستند در فوریه‌ی ۲۰۱۵ میلادی در ۱۳ ماده امضا شد. رهبران آلمان، فرانسه، روسیه و اوکراین که هم‌زمان در مینسک گردهم آمده بودند نیز با انتشار بیانیه‌ای از این توافق حمایت کردند. آتش‌بس فوری و همه‌جانبه، عقب‌نشینی تمامی سلاح‌های سنگین توسط دو طرف درگیری، نظارت و راستی‌آزمایی عمل به تعهدات توسط سازمان امنیت و همکاری اروپا، آغاز گفت‌وگو درباره‌ی خودگردانی لوهانسک و دونتسک مطابق با قوانین اوکراین، عفو و بخشودگی افراد درگیر در جنگ، تبادل زندانیان، ارائه کمک‌های بشردوستانه، ازسرگیری روابط اقتصادی-اجتماعی این مناطق با کیف، بازگرداندن اختیار کامل کنترل بر مرزها به دولت اوکراین، خروج کلیه تشکلهای مسلح خارجی، اصلاح قانون اساسی اوکراین از جمله گنجاندن اصول تمرکززدایی و تأیید موقعیت خاص دو منطقه‌ی دونتسک و لوهانسک، برگزاری انتخابات در این دو منطقه، تشدید فعالیت‌های کارگروه تماس سه‌جانبه متشکل از نمایندگان روسیه، اوکراین و سازمان امنیت و همکاری اروپا برای تضمین آتش‌بس و... از جمله ۱۳ ماده‌ی این توافق بودند.

^{۲۸} <https://www.isna.ir/news/1400092116220/>

اوکراین به مناطق شرقی ادامه داشت. دولت روسیه پیش از جنگ نامه‌ای خطاب به دولت آمریکا به منظور اتمام حجت پیرامون پیشروی ناتو به سمت روسیه و حضور نظامی در مرزهای آن می‌نویسد و خواستار ارائه‌ی تضمین از جانب آن‌ها می‌شود. این نامه بدون پاسخ می‌ماند و روسیه در ۲۳ فوریه ۲۰۲۲ جمهوری‌های خودمختار لوهانسک و دونتسک را به رسمیت می‌شناسد. فردای این روز روسیه جنگ علیه اوکراین را آغاز می‌کند، جنگی که به واقع آغاز گاهش بهار ۲۰۱۴ بود.

بورژوازی و دولت روسیه از ابتدای قرن ۲۱ برای حفظ بقای خود و به عبارت بهتر حفظ بسترهای لازم برای انباشت پایدار سرمایه، به تدریج راهبردی را برمی‌گزیند که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن تقویت نظامی، مشارکت با دولت‌های ناهمسوی دیگر در شکل دادن پیمان‌های اقتصادی-سیاسی-نظامی و بهبود نسبی وضعیت معیشتی هستند. آمریکا نیز از ابتدای قرن ۲۱، روسیه را به دلیل پتانسیل‌های جغرافیایی و سیاسی خطر بالقوه‌ای تشخیص می‌داد. پیشبرد "انقلاب"‌های رنگی در همسایگان روسیه و گسترش ناتو به سوی روسیه در این راستا انجام می‌شد. پیوستن اوکراین به ناتو نقطه‌ی عطفی در این مسیر می‌بود. همان طور که پیش از این گفتیم، در عصر افول هژمونی، مداخلات سیاسی-نظامی آمریکا بر ضد کشورهای که سیطره‌ی آمریکا را آن قدر که باید به هر دلیلی برنتابیده‌اند در جهت بازیابی هژمونی آمریکا انجام می‌گردد. سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه‌ی آمریکا در قبال این کشورها جنگ‌هایی را به وجود آورده است که جنگ‌های بازیابی هژمونی است. بنابراین ریشه‌ی جنگ اوکراین پیشروی ناتو به شرق برای بازیابی هژمونی آمریکا است و این جنگ نیز در چارچوب جنگ‌های بازیابی هژمونی قرار می‌گیرد. با توجه به سرعت گرفتن افول هژمونی آمریکا و قدرت‌گیری نظامی اقتصادی دولت‌های رقیب چون روسیه و چین، تغییر آرایش هم‌پیمانان و قدرت نظامی منحصر به فرد روسیه، این جنگ را دارای صورت متفاوتی نیز کرده است. نتیجه‌ی این جنگ قدرت تعیین‌کنندگی بالایی در شکل‌دادن و تغییر آرایش بلوک‌های رقیب سرمایه‌داری جهانی و توازن قوا میان آن‌ها را دارد.

موضع کمونیستی و جنگ اوکراین

نظام سرمایه‌داری را بدون جنگ، رقابت‌های ویرانگر و انواع ایدئولوژی‌های ارتجاعی نمی‌توان تصور کرد بنابراین محکوم کردن جنگ و نفوفاشیسم از موضع سرمایه‌دارانه فریبی بیش نیست. رویارویی نظامی، تخریب مناطق مسکونی، فقر و بی‌خانمانی‌ای که در پی آن می‌آید وقایعی جدا از جنایت‌های روزمره‌ای که نظام طبقاتی می‌آفریند نیست. کافی است بدانیم که طبق آمار در هر دقیقه ۱۱ نفر در جهان در اثر گرسنگی می‌میرند.^{۲۹} بنابراین محکوم کردن جنگ بدون محکوم کردن ریشه‌ی آن، صلح‌طلبی دروغینی می‌آفریند که از به هم‌ریختن آرامش نظم سرمایه‌دارانه‌ی موجود برآشفته است؛ نظم سرمایه‌دارانه‌ای که فقر و گرسنگی را به بخش عظیمی از جهان تحمیل کرده است. بنابراین می‌دانیم که جنگ‌ها و تبعات ناگوار آن جز از طریق نابودی نظام طبقاتی و برپایی کمونیسم از بین نمی‌روند. از طرفی می‌دانیم که نابودی نظام طبقاتی نیز جز از طریق جنگ طبقاتی، یعنی جنگ میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار در سطح ملی و جهانی امکان پذیر نیست. با این حال می‌دانیم که برای استخراج موضع کمونیستی پیرامون جنگ مشخص در زمانه‌ی مشخص نیاز به بررسی مضمون تاریخی هر جنگ و درک موقعیت طبقه‌ی کارگر جهانی داریم. محمدرضا حنانه در مقاله‌ی جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلاء مبارزه‌ی طبقاتی، مواجهه‌ی مارکس و لنین به جنگ در نمونه‌های تاریخی متفاوت را بازگو کرده است و ما از تکرار آن می‌پرهیزیم.^{۳۰}

با مرور فراز و نشیب نظم آمریکایی و سیاست بازیابی هژمونی آمریکا در دوران افول هژمونی دریافتیم که آمریکا با یکجانبه‌گرایی و نظامی‌گری در صدد تضعیف دولت‌های ناهمسو است. به این ترتیب جنگ اوکراین را در چارچوب جنگ بازیابی هژمونی در

^{۲۹} <https://www.isna.ir/news/1400041913097/>

^{۳۰} جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلاء مبارزه‌ی طبقاتی، محمدرضا حنانه، اسفند ۱۴۰۰، نشر اینترنتی.

نقطه‌ای تعیین‌کننده‌تر از جنگ‌هایی هم‌چون عراق، لیبی و سوریه ارزیابی کردیم. امپریالیسم آمریکا با نهادهای اقتصادی تحت سلطه‌ی خود سردمدار نئولیبرالیسم و تهاجم به وضعیت زندگی کارگران و زحمتکشان جهان است. آمریکا با بازوی نظامی خود، ناتو، در صدد احیاء هژمونی خود در بستری است که رقبایی بلامنازع بودن قدرت آن را زیر سوال برده‌اند. این بار اوکراین زمین پیشبرد این سیاست است و موضع طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند در این جنگی که طرف‌های درگیر در آن دولت‌های سرمایه‌دارانه‌اند این مسئله را لحاظ نکند که آمریکا برای بازیابی هژمونی خود در تمام ۵ قاره دارای پایگاه‌های نظامی است و از این طریق سعی در تثبیت سلطه‌ی خود دارد. بنابراین نوک پیکان نقد کمونیستی وضعیت موجود باید سردمداران نئولیبرالیسم و پدیدآورندگان جنگ‌های بازیابی هژمونی، آمریکا و متحدین آن باشد. شکست آمریکا در پروژه‌های احیاء هژمونی در هر جغرافیای متأثر از آن در درجه‌ی اول، زمین مبارزه‌ی طبقاتی را از تخریب و حضور نیروهایی که به مدد حمایت مالی آمریکا گسترده شدند، مانند داعش در سوریه و نئوفاشیست‌ها در اوکراین، حفظ می‌کند.

از امکانات ثانویه‌ی برآمده از شکست آمریکا می‌توان به تغییر وضعیت کارگران اروپا و آمریکایی اشاره کرد که متأثر از امتیازات ویژه‌ی ناشی از سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی دولت‌هایشان بر کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر است؛ تغییر وضعیتی که در صورت سازمان‌یابی کمونیستی طبقه‌ی کارگر می‌تواند به آشکارتر شدن مبارزه‌ی طبقاتی یاری رساند در غیر این صورت جناح ضد جهانی‌سازی سرمایه‌داری کشورهای اروپایی امکان بیشتری برای به قدرت رسیدن پیدا می‌کنند. عملکرد آمریکا در بستر افول هژمونی‌اش (برای نمونه حمایت از نئوفاشیست‌ها در لحظه‌ی کنونی)، حجاب منادی انسانیت، پیشرفت و ترقی را از چهره‌ی سردمداران آمریکایی بیش از پیش برداشته است و این نیز امکان پیوند زدن مبارزه‌ی کارگران در کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر را با مبارزه‌ی ضد امپریالیستی فراهم می‌سازد؛ البته باید توجه کرد که این حجاب بارها از چهره‌ی سردمداران نظم آمریکایی در تمام دوران عروج و افولش براساس جنایت‌هایش برداشته شده است. از این امکانات ثانویه تنها با حضور طبقه‌ی کارگر به عنوان یک نیروی سیاسی می‌توان در جهت اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی بهره برد. در صورت ضعف نیروی سیاسی پرولتاریا که تنها ارائه‌کننده‌ی چشم‌انداز دگرگونی ریشه‌ای نظم سرمایه‌دارانه است، نظام سرمایه‌داری جهانی توان حل مقطعی بحران‌ها و مشروعیت‌بخشی به سازوکار خود را از طریق ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های کهنه و نو دارد.

فرآیند شناخت بدون عمل امکان‌پذیر نیست و عمل برای کمونیست‌ها پیشبرد سازمان‌دهی و سازمان‌یابی مبارزه‌ی کارگران و ارتقاء سطح مبارزه‌ی طبقاتی است. بنابراین با توجه به سطح عمومی مبارزه‌ی طبقاتی در جهان و هم‌چنین ایران، هرگونه تحلیل پیشگویانه در مورد جنگ اوکراین، بیش از آنچه گفته شد، ضمیمه کردن شعارهای رایج کمونیستی به وضعیت موجود است. نتیجه‌ی آن لفاظی است یا تلاش برای پوشاندن واقعیت با ایده‌های به ظاهر کمونیستی. تحلیل‌های چپ پروغرب و چپ ضد غربی با انگاره‌ی کانونی جهان چندقطبی، در نادیده گرفتن مبارزه‌ی طبقاتی اشتراک دارند. چپ پروغرب این جنگ را جنگ میان دموکراسی و استبداد می‌خواند، برای این که با تمام انتقاداتش به غرب، دموکراسی و حقوق بشر را دستاوردهای "جهان متمدن غرب" می‌داند و "پوتین اقتدارگرا" را دشمن آن^{۲۱}. در طرف دیگر چپ ضد غرب، جنگ روسیه را هموارکننده‌ی مسیر سوسیالیسم جا می‌زند و برای اثبات ادعای خود پرچم‌های سرخ را شاهد می‌آورد.

چپ پروغربی که در سوریه و لیبی از مداخله‌ی بشردوستانه حمایت می‌کرد در متون بسیاری پیش از این افشا شده است.^{۲۲} این نوع چپ "روسیه‌ی استبدادی" و "پوتین متجاوز" را که بویی از ارزش‌های لیبرالی نبرده است محکوم می‌کند. با این موضوع

^{۲۱} علی کشتگر نمونه‌ی افراطی از چنین تحلیلی را در مقاله‌ی "کمونیست‌های حامی جنایات پوتین" در سایت ایران امروز منتشر کرده است.

^{۲۲} به این منظور می‌توان به متن سوریه و رئال پلیتیک کمونیستی مراجعه کنید.

آن‌ها نظم موجود را حامل دستاوردهایی هم‌چون دموکراسی و لیبرالیسم می‌دانند که زیاده‌خواهی‌های آمریکا را باید از آن زدود. نمونه‌های از چنین رویکردهایی را در سایت نقد اقتصاد سیاسی می‌توانیم مشاهده کنیم. جودیت باتلر در مصاحبه‌ای می‌گوید: «مطمئن نیستم برای پوتین مهم باشد که جنگ او برحق است یا نه. چه بسا او به طرزی مؤثر دارد می‌گوید که اگر بخواهد، به هر دلیلی که بخواهد، جنگ بر پا می‌کند و از **جامعه‌ی جهانی** که [می‌خواهد] جلوی او را بگیرد سرپیچی می‌کند. همانا مسئله این است که چطور کسی را که برای هدف خودش خواستار استفاده از نیروی مرگ‌بار علیه غیرنظامیان بی‌گناه است متوقف سازیم. می‌توانیم هر تعداد مکانی را که این اتفاق در آن می‌افتد استثنا در نظر بگیریم، اما جنگ پوتین به طور خاص دهشتناک است به دلیل شمار افرادی که او کشته و نیز به دلیل شمار مهاجرانی که او تولید کرده است. فکر می‌کنم خیلی دشوار بتوان او را در برابر **قوانین بین‌المللی یا قوانین پذیرفته‌شده درباره‌ی جنگ** پاسخگو کرد، چراکه او به چنین قوانینی می‌خندد. او به چنین قوانینی اهمیتی نمی‌دهد»^{۳۳} (تأکید از ماست). جودیت باتلر در این نوشته جامعه‌ی جهانی و قوانین بین‌المللی را قربانی تجاوز و سرپیچی "اقتدارگرایی" چون پوتین می‌بیند و بی‌آنکه راجع به بی‌شمار جنگ برپاشده توسط سردمدار بلوک غرب، آمریکا، صحبتی به میان آورد. او اظهار امیدواری می‌کند که جنبش صلحی در روسیه به وجود آید و ارتش روسیه سلاح‌های خود را بر زمین گذارد. چنین روایت‌هایی جزئی از نظم لیبرالی سرمایه‌داری کنونی است که بیش از پیش کارکرد خود را برای مشروعیت‌بخشی به آن از دست خواهند داد.

روایت چهره‌ای که در ایران به عنوان مبلغ شهره‌ی مارکسیسم معرفی می‌شود، روشننگری بیشتری خواهد داشت. «مشکلی که نخبگان سیاسی غرب در موقعیت‌هایی از نوع کنونی در اوکراین با آن مواجه‌اند این است که مشکلات کوتاه‌مدت و فوری باید به گونه‌ای مورد توجه قرار گیرد که ریشه‌های بنیادی منازعات را تشدید نکند ... ما نمی‌توانیم با کسی که با چاقو به سمت ما می‌آید با کلماتی آرامش بخش مقابله کنیم تا اضطراب‌شان را کاهش دهیم. **آن‌ها** باید ترجیحاً به روش‌هایی خلع سلاح شوند که به نگرانی‌شان افزوده نشود. هدف ما باید پایه‌ریزی نظم جهانی صلح‌آمیزتر، مشارکتی‌تر و غیرنظامی شده‌تر باشد»^{۳۴} همانطور که در نوشته‌ی "سرمایه‌ها روی را اجاره کرده است" اشاره شده منظور او از ما، مای متحد غربی یا مردم غربی است و منظور از آن‌ها هرکسی به جز مای متحد غربی است. دو مفهوم کلیدی در روایت امثال هاروی و دیگر چپ‌ها (چه پروغرب و چه ضد غرب) درباره‌ی جنگ اوکراین آشکار است: **نخست**، عدم اعتقاد به اصلی‌ترین آموزه‌ی مارکسیسم که تنها طبقه‌ی کارگر قابلیت ارائه‌ی چشم‌اندازی اعتلا‌یابنده را پس از دوران تثبیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد، **دوم** اعتقاد به وجود نظم سرمایه‌دارانه‌ی صلح‌آمیز با زدودن زیاده‌خواهی‌های کشورها.

پس از شروع جنگ اوکراین، گسترش و آشکار شدن چپ ضد غربی را شاهدیم که حامل همان دو مفهوم کلیدی‌اند اما نه از منظر مای متحد غربی. این نوع چپ بازتاب منجی‌گرایانه‌ای از دولت‌هایی نظیر چین و روسیه در برابر امپریالیسم و نظم آمریکایی ارائه می‌دهند و آن‌ها را سردمدار ایجاد جهان چند قطبی به عنوان مسیر هموار کننده‌ی سوسیالیسم جا می‌زنند.

برای معرفی چنین دیدگاه‌هایی، از تلویزیون جدال علی‌علیزاده آغاز می‌کنیم. از آنجایی که جدال در ارائه‌ی خود از جهان چند قطبی، صحبتی از سوسیالیسم نمی‌کند، به نوعی در این طیف مورد اشاره نمی‌گنجد. آنچه اشاره به این رسانه را در این قسمت ضروری می‌سازد ویژگی‌های مخاطبان آن و چرایی اقبالشان به مباحث آن است. پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند بحث‌های طیف‌های مارکسیست متناظر با آن‌ها را روشن‌تر نماید.

^{۳۳} جنگ اوکراین، جهان امروز و فمینیسم در گفت و گو با جودیت باتلر، ترجمه شیرین کریمی، منتشر شده در سایت نقد اقتصاد سیاسی.

^{۳۴} سرمایه‌ها روی را اجاره کرده است؟، بابک جوان، انتشار اینترنتی، اردیبهشت ۱۴۰۱.

علی‌علیزاده و پریسا نصرآبادی در اپیزود "آیا چین استعمارگر نوین آفریقا است؟"^{۳۵}، دست به افشای پروپاگاندا غرب‌گرای می‌زنند که عملکرد چین در قبال کشورهای به لحاظ تولیدی ضعیف‌تر را عملکردی مبتنی بر غارت منابع و تخریب محیط زیست جا می‌زنند. در این اپیزود جدال بر روی این حقیقت دست گذاشته می‌شود که این تبلیغات توسط رسانه‌های دولتی منتشر می‌شود که از قرن‌ها پیش تا اکنون باعث و بانی فقر فزاینده‌ی آفریقا هستند. در این اپیزود جدال به اقدامات چین از جمله بخشش بدهی‌ها به آفریقا و اهدای واکسن کرونا به این قاره اشاره می‌شود و این اعمال با عملکرد بلوک غرب در رابطه‌اش با قاره‌ی آفریقا مقایسه می‌گردد. نقل به مضمون بخشی از صحبت‌های نصرآبادی این است: کشورهای آفریقایی پیش از آنکه به چین روی بیاورند، دست به دامن بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول شده بودند تا با سرمایه‌گذاری آن‌ها بتوانند پروژه‌های زیرساختی خود را جلو ببرند. پاسخ این نهادها این بوده است که این طرح‌ها توجیه اقتصادی ندارد و درخواست‌شان را رد کردند. اما چین بدون پیش‌شرط، این سرمایه‌گذاری را در توسعه‌ی زیرساخت‌های آفریقا انجام داده است. این مسئله باعث شده که مردم آفریقا هم‌اکنون تفاوت چشم‌انداز توسعه‌ای که چین ارائه می‌دهد و چشم‌اندازی که بلوک غرب ارائه می‌دهد را درک کنند.

بسیاری از مواردی که در گفت و گوهای جدال ارائه می‌شود، بخشی از واقعیت موجود است که بیان آن‌ها برای افشای فضای ضد چینی ایجاد شده توسط رسانه‌های غرب و غرب‌گراها ضروری است. برای نمونه ضرورت دارد که تزویر آشکار غرب‌گرای ایران که سعادت را در برجام و قبول تمام پیش‌شرط‌های اقتصادی و نظامی آمریکا عنوان می‌کردند و اکنون صحبت از فروش ایران به چین می‌کنند و یاد شعار نه شرقی و نه غربی افتاده‌اند، افشا شود. نکته اینجاست که این افشا از جانب جدال از چه منظری انجام می‌شود و چرا به آن اقبال وجود دارد؟

بورژوازی ایران پس از به نتیجه نرسیدن برجام همگامی بیشتری با راهبرد غرب‌ستیزی^{۳۶} پیدا کرد و هم‌بسته با آن دولت سرمایه‌داری ایران دستخوش تغییر آرایشی گردید. برای فهم این تغییر آرایش بخش‌هایی از مقاله‌ی پوریا سعادت با نام "انتخابات مجلس، جنگ و تغییر آرایش دولت در ایران" منتشر شده در شهریور ۹۹ را مرور می‌کنیم. «پیش از هر چیزی و برخلاف منظر اپوزوسیون غرب‌گرا، باید در نظر گرفت که آنچه در انتخابات مجلس یازدهم شاهد بودیم، نه نقطه‌ی آغاز "تلاش نظام برای حذف جریان رقیب"، بلکه فرازی از فرایندی طولانی‌تر است. فرایندی که با خروج آمریکا از برجام و به دنبال آن خروج دولت یازدهم (روحانی) از مرکز سیاست ایران در سال ۱۳۹۶، آغاز شد، با حملات به خانواده‌ی لاریجانی ادامه یافت و سرانجام در انتخابات مجلس به حذف کامل جریان اعتدال‌گرا و اصلاح‌طلبان حامی‌شان انجامید. این را که این فرایند تا کجا ادامه خواهد یافت باید منتظر بود و دید. دیگر آن‌که این فرایند مدت‌ها پیش از اعتراضات آبان ماه ۹۸ آغاز شده و نقش شورش‌های فرودستان در تکوین این پروسه‌ی مهمی ثانوی داشته و در مقام کاتالیزور عمل می‌کند. با کمی دقت متوجه می‌شویم نیرویی که از گردونه‌ی سیاست به بیرون پرتاب می‌شود به تمامی همانی است که نقشی کلیدی در تلاش برای عادی‌سازی روابط ج.ا. با آمریکا داشت. تلاشی که با برجام جوانه زد، اما پیش از آن‌که به ثمر بنشیند، دولت ترامپ آن را از ریشه درآورد.»^{۳۷}

رد صلاحیت‌های انتخابات مجلس در انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ نیز ادامه پیدا کرد و در آنجا بود که این حکم بیش از پیش آشکار شده بود: «پیش از آنکه این جماعت توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شوند، خود واقعیت صلاحیت‌شان را رد کرده

^{۳۵} تلویزیون جدال، اپیزود ۹۲، ۱۶ آوریل ۲۰۲۲.

^{۳۶} برای توضیح بیشتر چیستی دو راهبرد سرمایه‌داری ایران به این مقاله رجوع کنید: یک پرچم در سه اپیزود، خسرو خاک‌بین، خرداد ۹۹.

^{۳۷} انتخابات مجلس، جنگ و تغییر آرایش دولت در ایران، پوریا سعادت، شهریور ۹۹.

بود. آن‌ها خاصیت و کارایی خود را از دست داده بودند و می‌دانستند که دیگر نه در دولت، نه نزد سرمایه‌داران و نه در ذهنیت عمومی جامعه جایگاهی ندارند.^{۳۸}

تغییر آرایش دولت با همراهی بورژوازی ایران همراه بود. «اینک برای بورژوازی ایران آشکار شده است که همسویی بورژوازی ایران با امپریالیسم آمریکا، در شرایطی که فرایند افول هژمونی آمریکا در جریان است، لاجرم به وضعیت انهدام اجتماعی می‌انجامد. پذیرش عادی‌سازی روابط از جانب آمریکا با پیاده‌سازی سیاست‌هایی همراه است که نتیجه‌ی آن، معنایی جز نابودی امکانات و منافع بورژوازی ایران ندارد.»^{۳۹}

گرایش به شرق در بورژوازی ایران پس از روی کار آمدن رئیسی تقویت شد و بازتاب آن را در واکنش سرمایه‌داران به عضویت درآمدن در سازمان شانگهای مشاهده می‌کنیم. بخشی از نیروهای فعال در اتاق بازرگانی، صنایع و معادن و کشاورزی تهران، خوشامدگویی خود را به همکاری‌های راهبردی با اعضای این سازمان اعلام کردند^{۴۰}؛ فعالینی که پیشینه‌های سیاسی متفاوتی دارند. مجیدرضا حریری رئیس اتاق بازرگانی ایران و چین می‌گوید: «این یک فرصت مناسب برای ایران است که با عضویت دائم خود در این سازمان بین‌المللی مهم، بتواند به لحاظ اقتصادی و سیاسی، ارتباطات قوی‌تری را در دنیا برقرار ساخته و نقش‌آفرینی نماید. ایران و چین برنامه‌ها و پروژه‌هایی همچون سند ۲۵ ساله همکاری‌های مشترک را به امضا رسانده‌اند که وجود آن می‌تواند در کنار عضویت دائم ایران، تغییرات گسترده در روابط تجاری و اقتصادی دو طرف را رقم بزند، بر همین اساس این امیدواری وجود دارد که با استقرار دولت سیزدهم، به سرعت این سند اجرایی شده و در بستر جدیدی که فراهم گردیده، بتوان شاهد توسعه روابط ایران و چین باشیم... اگر نگاه به الحاق دائمی ایران به پیمان شانگهای یک نگاه راهبردی و هوشمندانه باشد، می‌توان تحریم‌کنندگان را متوجه این موضوع نمود که ایران با بخش بزرگی از اقتصاد دنیا حتی در شرایط تحریم هم به واسطه‌ی حضور در این سازمان بین‌المللی مهم، ارتباط خواهد داشت و بنابراین تحریم را تا حدودی بی‌اثر خواهد کرد.»^{۴۱}

لازم به ذکر است که ما در مقابل کسانی که بورژوازی ایران را تماماً غرب‌گرا می‌دانند، از گرایشی رو به رشد صحبت می‌کنیم؛ وگرنه در طرف مقابل نیز می‌توان نقل‌قول‌هایی، به خصوص پس از جنگ اوکراین، علیه همراهی ایران با شرق از جانب سرمایه‌داران آورد. قدرت‌یابی این گرایش در سیاسیون هر دو جناح نیز موجب تغییر گفتمان‌ها شده است، که نمونه‌ی مشخص آن سعید لیلاز است که پیش از این در اردیبهشت ۹۹ اعلام کرد: «مذاکره با آمریکا کاملاً بی‌معنی شده ... مذاکره راه را برای دزدها هموار می‌کند.»

اقتضای میانی که در واقع به علت ناتوانی ساختاری از برخورداری از سیاست مستقل، نمی‌توان نام طبقه بر آن‌ها نهاد، در وضعیت ضعف قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر، با تغییرات گفتمانی و ظهور گرایش‌های جدید در بورژوازی دچار دگرگونی‌های گفتمانی می‌شوند. این گونه است که بخشی از فعالان میانی‌ها از زیر سیطره‌ی غرب‌گرایی بیرون آمدند و با راهبرد غرب‌ستیزی بورژوازی همراه شدند. این همراهی با رنگ و لعاب متفاوتی از جمله **ایران‌گرایی، استعمارستیزی و منافع ملی** همراه بوده است. این گونه است که علی‌علیزاده که در سال ۸۸ تمام قد از جنبش پروغرب سبز دفاع می‌کرد^{۴۲}، هم‌اکنون روحانی را غرب‌گرایی واداده معرفی می‌کند که فرصت ارتباط با چین را سال‌ها به عقب انداخته است.

^{۳۸} همان.

^{۳۹} همان.

^{۴۰} چرا پیوستن به شانگهای مهم است؟ ۸ ویژگی مهم پیمان شانگهای. سایت اتاق بازرگانی مورخه ۱۴۰۰/۰۶/۲۸.

^{۴۱} <https://www.eghtesadonline.com/n/2pQG.۱۴۰۰/۰۶/۲۷> اقتصاد آنلاین،

^{۴۲} <https://www.iran-emrooz.net/index.php/news1/54213/>

در مقابل، فعالان اجتماعی- سیاسی اقشار میانی که «همچون نیروهای سمجی بر "ارزش‌های جهان غرب" و "دموکراسی خواهی" پای می‌فشارند هر چه بیشتر تبدیل به نیروهایی می‌شوند که به تعبیری مفهومی فالانژ شده است، قسمی "چماقداری سازمان‌یافته در گروه‌های فشار" که هیچ منفعت طبقاتی را مبتنی بر هیچ راهبرد عامی نمایندگی نمی‌کنند.»^{۴۳} ریزش بخش هوادار ارزش‌های غرب اقشار میانی را در مراسم عظیم تشییع جنازه‌ی قاسم سلیمانی و عدم اقبال به تجمع علیه قرارداد ۲۵ ساله ایران-چین می‌توانیم مشاهده کنیم؛ تجمعی ده نفره. نداشتن افقی مشخص برای وضعیت ایران، پیش چشم بودن وضعیت انهدام اجتماعی لیبی و سوریه و گرایش بورژوازی ایران به پیوند با شرق، ریزش و استحاله‌ی جنبش دموکراسی خواهی را ممکن کرده است.

علی‌زاده‌ها سازگار با جایگاه خود (نمایندگان سیاسی اقشار میانی)، انگاره‌های غرب‌پرستانه‌ی اقشار میانی را هدف قرار می‌دهند و مخاطب خود را در میان آن‌ها می‌یابند. تصویری که او از چین به عنوان بازیگر اصلی گذار به جهان چند قطبی ارائه می‌دهد، دولتی است که خود طعم استعمار را چشیده، مانند ما فقیر بوده، به تدریج جلو آمده و توسعه یافته است. چین یک قدرت بزرگ می‌شود اما به علت داشتن زخم استعمار بر گرده‌ی خود، در رابطه‌اش با دیگر کشورها رابطه‌ی برد-برد را پی می‌گیرد. قدرت چین برخلاف بلوک غرب بر قدرت نظامی، تجارت انسان و برده‌داری بنا نشده است و رویکردش به سیاست خارجی رویکردی مسالمت‌آمیز و در پی همکاری منطقه‌ای است. نصرآبادی نیز می‌گوید: (نقل به مضمون) بحث ما این نیست که در مورد چین و وام‌دهی و نوع سرمایه‌گذاری‌اش سفیدشویی کنیم، چین هم داره درون همین مناسبات سرمایه‌داری گسترش پیدا می‌کنه، ولی داره با اون چشم‌اندازی که خودش از توسعه داره در این چارچوب قدم می‌گذاره، بنابراین باید محدودیت‌های این چارچوب را هم بفهمیم.^{۴۴} بنابراین تلویزیون جدال روبروی مخاطب خود چشم‌انداز توسعه‌ی مسالمت‌آمیز سرمایه به سبک چینی را می‌گذارد. از آنجایی که این رسانه ادعایی بر مارکسیسم و سوسیالیسم ندارد و از طرفی نوع مخاطبانی که دارد، باید بگوییم که مطابق با جایگاه خود (نمایندگان سیاسی اقشار میانی) حرکت می‌کنند و دگرگونی‌های جهان را منطبق با آن درک می‌کنند.

ما با بخش‌هایی از چپ ضد غربی در ایران و جهان مواجهیم که ادبیات خود را بر مارکسیسم بنانهاده‌اند و پدید آمدن جهان چند قطبی و افول هژمونی آمریکا را مرحله‌ای از رسیدن به سوسیالیسم ارزیابی می‌کنند. در این بخش برخی از نقل‌قول‌های آن‌ها را پیرامون دگرگونی‌های پیش‌روی جهان می‌آوریم. گروه بین‌المللی مانیفست در سپتامبر ۲۰۲۱ بیانیه‌ای به نام "چند جانبه‌گرایی و گذار به سوسیالیسم" را منتشر می‌کند. این بیانیه که حاوی حقایق پیرامون افول هژمونی آمریکا است، چشم‌انداز جهان چند قطبی را به رهبری چین ارائه می‌دهد. این بیانیه در مورد حزب کمونیست چین می‌گوید: «جای شگفتی نیست که حزب کمونیست حاکم بر چین صدمین سالگرد غرورآمیز خود را در ماه ژوئیه ۲۰۲۱ جشن گرفت. حزب، در مبارزه‌ی انسان برای دستیابی به سوسیالیسم از چین ملتی بایسته ساخته است. ملتی الهام‌بخش و نمونه‌ی ارزشمندی که سوسیالیسم را منطبق با شرایط ملی خود به پیش می‌برد.»^{۴۵} (تأکید از ماست) همانند چپ پروغرب سوسیالیسم این نوع چپ نیز برآمده از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی در زمین واقعیت نیست، بلکه حاصل پیشبرد طرح‌های نخبگان حاکم درون چارچوب‌های ملی است.

آن‌ها دولت‌های مقاوم در برابر نظم آمریکایی را به وجود آورنده‌ی جهان چند قطبی می‌خوانند. «این مقاومت است که توان تولید را در سراسر جهان گسترش می‌دهد، نه گسترش بازار جهانی یا امپریالیسم. هر جا انقلاب‌های مردمی سرمایه‌ی خصوصی را از قدرت سیاسی بیرون رانده است، چالش با امپریالیسم به بیشترین موفقیت و پایدارترین توسعه‌ی اقتصادی دست یافته است.

^{۴۳} یک پرچم در سه اپیزود، خسرو خاک‌بین، خرداد ۹۹.

^{۴۴} تلویزیون جدال اپیزود ۹۲، ۱۶ آوریل ۲۰۲۲.

^{۴۵} بیانیه: چندجانبه‌گرایی و گذار به سوسیالیسم، منتشر شده در سایت تارنگاشت عدالت، ۱۶ بهمن ۱۴۰۰.

نتیجه‌ی چنین مبارزاتی علیه قدرت‌های امپریالیستی به ایجاد قطب‌های چندگانه، یا آنطور که چاوز دقیق‌تر نامیده است جهان چندقطبی انجامید، جهانی که در آن قطب‌های چندگانه‌ی قدرت و تنوع ملی سرمایه‌داری و سوسیالیسم حضور دارند.^{۴۶}» (تأکید از ماست) و در اینجا توسعه‌ی اقتصادی چین و توسعه‌ی نظامی روسیه که با هر چه عقب‌راندن طبقه‌ی کارگر به وجود آمده است محلی از اعراب ندارد زیرا سوسیالیسم اینان بیشتر مطابق الگوی دولت‌های رفاه است تا حاصل قدرت‌یابی متشکل طبقه‌ی کارگر. «چگونه می‌توان بدون صلح و توسعه، عدالت اجتماعی و حقوق اجتماعی از حقوق بشر صحبتی به میان آورد؟ چگونه ممکن است دولت‌ها و مردم بدون داشتن استقلال، به رسمیت شناختن جهانی چند قطبی، احترام، به جای خوار شمردن و لکه‌دار کردن کشورهایمانند چین، کوبا یا نیکاراگوئه که در پی کسب این بنیادی‌ترین حقوق انسانی هستند به چنین اهدافی دست یافت. حمایت چین از جامعه‌ی بین‌المللی با آینده مشترک انسان بر مبنای ارزش‌های مشترک و اصول سازمان ملل و پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز، بدیل جذاب‌تری ارائه می‌دهد، بدیلی که مسائل مشترک بشر را مورد ملاحظه قرار می‌دهد.^{۴۷}» انگاره‌ی جهان چند قطبی نزد این نوع چپ، چشم‌انداز صلح‌آمیز و همراه با احترام به قوانین بین‌المللی را ارائه می‌دهد که خبری از زیاده‌خواهی‌های آمریکا و یا هیچ کشور دیگری در آن نخواهد بود، و این از نظر آن‌ها ممکن است بی‌آنکه استثمار انسان از انسان رخت بر بسته باشد.

در نمونه‌ی دیگری از نوشته‌های این طیف از چپ، جهان چندقطبی اینگونه توصیف شده است «جهان چندقطبی به این سبب ترقی‌خواه است که مضمون آن تقسیم جهان میان قدرت‌های بزرگ کنونی نیست و از این طریق می‌تواند قطب واحد ستمگر و زائد را به عقب‌نشینی وادار کند. انگیزه‌ی تولید و انتشار تمامی اراجیف مضحک و کثیف و حیرت‌انگیزی که ناتو و نوجه‌هایش علیه پیشرفت‌های بین‌المللی سازندگان کنونی جهان چندقطبی و به ویژه چین و روسیه و بالاخص عملیات جنگی روسیه در اوکراین به راه انداخته‌اند، وحشت و نگرانی آنان از پیشروی بی‌وقفه‌ی سازندگان جهان چندقطبی و دولت‌های پیش‌تاز آن است... اگر متفکین غربی در جنگ علیه فاشیسم هیتلری نقشی ارزنده و موافق تاریخ تمدن و فرهنگ بشری ایفا کردند، دولت بورژوائی روسیه کنونی -دولتی سرمایه‌دار اما غیرامپریالیست که مطابق ارزیابی‌های همین مقاله، چونان همه دولت‌های سرشناس سرمایه‌داری غیرامپریالیست نظیر هند و برزیل و کانادا و استرالیا و سوئد و سوئیس و اتریش و نروژ، فرصت‌تطور به امپریالیسم را ندارد- در مبارزه علیه فاشیسم حاکم بر اوکراین و عروسک‌های اوکراینی خیمه‌شب بازی امپریالیسم بین‌المللی فاشیست‌مآب و در مبارزه جهانی با امپریالیسم، نقشی ترقی‌خواهانه و بشر دوستانه ایفا می‌کند و به سبب قدرت نظامی بی‌نظیری که از شوروی به ارث برده و پیشرفت‌های چشمگیری که خود در آن ایجاد کرده، یکی از ارکان عمده‌ی بین‌المللی مبارزه علیه جهان تک قطبی است. ترکیب توانائی‌های رشدیابنده چین و روسیه و همکاری دولت‌های مخالف یکجانبه‌گرائی بین‌المللی چون ویتنام و کوبا و ایران و ونزوئلا و ...، حامل سنتزی قابل قبول برای آینده بشری است و آن سنتز، تخته پرش جهان به آینده‌ای دلخواه خواهد بود.^{۴۸}» (تأکید از ماست) در این پاراگراف به صورت فشرده چشم‌انداز مترقی از جانب دولت‌های سرمایه‌دارانه‌ی ناهمسو با نظم آمریکایی تصویر شده است و تفاوتی نمی‌کند که ناهمسویی آن‌ها چه مضمونی دارد، بنابراین کوبا در کنار ایران می‌نشیند. کمونیست‌ها تاکتیک مقطعی همکاری با دولت‌های سرمایه‌داری و یا حمایت از آن‌ها را در شرایط مشخصی به کار می‌برند اما انحراف آن جاست که از این کشورها ایده‌ال سازی کنیم مانند آنجا که می‌گوید "متفکین

^{۴۶} همان.

^{۴۷} همان.

^{۴۸} موافقت با دوام امپریالیسم در هیئت طرفداری از سوسیالیسم، علی پورصفر، نشریه‌ی دانش و مردم، شماره ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۱.

غربی نقشی ارزنده و موافق تاریخ و تمدن بشری ایفا کردند". این انحرافی شناخته شده در تاریخ کمونیسم است که امروز نیز در تحلیل جنگ اوکراین توسط چپ ضد غربی به کار می‌رود.

وقتی مبارزه‌ی طبقاتی و سطح آشکارگی آن در تحلیل جایی نداشته باشد، آینده‌ی دلخواه، حاصل پیروزی روسیه در جنگ اوکراین خواهد بود. حال برای اینکه رنگ و بوی کمونیستی نیز به این نبرد بدهند، با پرچم سرخ تزئینش خواهند کرد. حزب کمونیست روسیه در ماه گذشته لایحه‌ای را برای تغییر پرچم روسیه به پرچم سرخ شوروی ارائه کرده است. تفکر بورژوازی به شدت در نیروهای سوسیالیستی اثر گذاشته است. پرچمی که نماد قدرت‌یابی طبقه‌ی کارگر در زمین واقعی مبارزه‌ی طبقاتی بوده است، بدون حضور آن نیروی واقعی چه کارکردی دارد؟ کارکرد آن جا زدن دولت سرمایه‌داری روسیه و اعمال‌کننده‌ی سخت‌ترین شرایط برای طبقه‌ی کارگر روسیه به عنوان هموارکننده‌ی سوسیالیسم است. این رسم همیشگی نظام سرمایه‌داری است که نمادهای گورکنان خود را در شرایط ضعف سازمان‌یابی آن‌ها از آن خود می‌کند.

سازمان تدارک کمونیستی و به عبارتی سایت تدارک که در سمت چپ این طیف قرار می‌گیرد نیز رنگ و لعاب کمونیستی به جنگ روسیه علیه اوکراین داده است. در بیانیه اول ماه مه این سایت می‌خوانیم «امروز نمی‌توان از یک سو عروج نئو نازیسم مولود دمکراسی در اوکراین و از سوی دیگر پرچم‌های سرخ به اهتزاز درآمده در دنباس را نادیده گرفت و به طرح مطالبات اکتفا نمود. امروز نمی‌توان نسبت به نبردی که در حال تغییر تاریخ پانصد ساله سرمایه‌داری است بی‌اعتنا ماند و صرفاً به بهبود شرایط زندگی در همین چهارچوب اندیشید. در این نبرد باید شرکت کرد و برای شکست آن ارتجاعی تلاش نمود که رد پای خونین آن از قتل عام سرخپوستان و بومیان آمریکای لاتین تا خیل بردگان سیاهپوست، از جنگ تریاک چین تا دو جنگ جهانی ویرانگر و خانمان برانداز و کشتار ویتنام و عراق و بر جا مانده است. این ارتجاعی است که هر جا توانسته است از دل طبقه کارگر نیز قربانی گرفته و می‌گیرد. از تیرباران کارگران شیکاگو که روز جهانی کارگر یادآور آن است تا قتل عام کموناردهای پاریس.^{۴۹}» (تأکید از ماست، انگار نه انگار که نظم سرمایه‌دارانه‌ی موجود مبتنی بر استثمار تولیدکنندگان ثروت اجتماعی یا همان طبقه‌ی کارگر بنا شده است و با کلمه‌ی نیز در حاشیه‌ی قربانیان دیگر قرار می‌گیرد). با کژتابی‌ای در تحلیل کمونیستی روبرویم به گونه‌ای که کانون تحلیل از واقعیت طبقاتی به نمادها منتقل شده است. اینگونه است که بدون پیوند داشتن با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در کیلومترها آنطرف‌تر در مبارزات هفت‌تپه علیه خصوصی‌سازی نسخه‌ی برپایی تعاونی‌ها داده می‌شود. سپس بی‌آنکه به روی خودشان بیاورند که جنبش‌های مطالباتی تجویز شده‌شان چه اثری در زمین واقعیت داشته است، پایان دوران جنبش‌های مطالباتی را اعلام می‌کنند. بهمن شفیق دبیر سیاسی این سازمان در سال ۱۹۹۹ در برابر سیاست حزب کمونیست کارگری که مبتنی بر داغ کردن زمین زیر پای جمهوری اسلامی در سفارت‌های اروپایی بود، با درک صحیح اینکه سیاست پرولتری در پیوند با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر معنا دارد، از آن حزب جدا شد. در این سال‌ها تلاشی بی‌وقفه برای پیوند با کارگران و احیاء آموزه‌های مارکسیستی کرده بود، اما می‌دانیم زور سرمایه‌داری بیش از آن است که نیت افراد باعث تحلیل درست‌شان شود. حال در این نوشته شکست تجویزهای خود به کارگران را اینگونه با اتکا به کلام مارکس توجیه می‌کند «مبارزه روزمره‌ای که باید مکتبی برای انقلاب باشد، تبدیل به مراسمی روتین و جاری بر متن مناسبات موجود می‌گردد و به این ترتیب در خدمت حفظ نظم مسلط طبقاتی به کار گرفته می‌شود... اما هر چه این مبارزه به درازا می‌گشود، به همان نسبت نیز عادت به وضعیت موجود به امری بدیهی تبدیل شده و مبارزه برای تغییر بنیادین نظام مبتنی بر استثمار به آینده‌ای

^{۴۹} زمان پیش‌روی فرا رسیده است، مطالبه دیگر کافی نیست: بیانیه به مناسبت اول ماه مه ۲۰۲۲، سایت تدارک.

دوردست محول می‌گردد»^{۵۰}. واقعیت به ما می‌گوید که اعتصاب‌ها و اعتراضات کارگری بیش از آنکه مبتنی بر مطالبات مشخصی برای گرفتن امتیازاتی از جانب کارگران باشد، تدافعی در برابر تهاجم هرروزه‌ی دولت سرمایه‌داری ایران است، تدافعی که در درجه‌ی اول از تبدیل شدن آن‌ها به پیچ و مهره‌های سرمایه‌جویی می‌کند. احتمالاً او برای کارگران آلمانی به زبان فارسی نمی‌نویسد اما چون پیوندی واقعی با کارگران ایران ندارد، چرا که این توصیف عادت به وضع موجود در آلمان با اتحادیه‌های قدرت‌مندی که در عملکردشان سازش طبقاتی وجود دارد و از طرفی بورژوازی آن از قبل فراسود امتیازات ویژه‌ای به کارگران به طور عام و به طور ویژه به اشرافیت کارگری اعطا می‌کند قابل قبول است. اما این توصیف برای مبارزه‌ی تدافعی کارگران ایران بدون وجود هیچ اتحادیه‌ای بی‌ربط است. این سایت، غیاب طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک نیروی سیاسی بدون تحلیل مارکسیستی اما با کلام مارکس توضیح می‌دهد.

اشتراک چپ‌ها نادیده گرفتن سطح مبارزه‌ی طبقاتی و میزان سازمان‌یابی پرولتاریا و تجدید نظر در آموزه‌های اساسی مارکسیستی است؛ که نتیجه‌ی آن افتادن در چرخه‌ی یأس و هیجان در مسیر رویدادها است. برای کمونیست‌ها، موضع کمونیستی تعیین‌کننده‌ی میدان عمل و مضمون تبلیغ نیروی سیاسی کمونیستی در لحظات متفاوت مبارزه‌ی طبقاتی است. چنین موضعی نه از ضمیمه کردن شعارهای رایج کمونیستی به وضعیت موجود بلکه از درون وضعیت موجود بر می‌خیزد. یعنی خطاست که بی‌اعتنا به وضعیت طبقات در اوکراین و روسیه، این جنگ را جنگ میان کمونیسم و فاشیسم بنامیم برای اینکه بتوانیم در قبال آن موضع بگیریم. همانطور که نمی‌توانستیم بدون در نظر گرفتن توازن قوای طبقاتی، با ارائه‌ی شعار قدرت به دست شوراهای در مبارزات چند سال اخیر هفت تپه، رنگ و بوی کمونیستی به آن بزنیم برای اینکه بتوانیم در آن مداخله کرده باشیم. یکی از مهم‌ترین عناصر تعیین‌کننده‌ی وضعیت موجود که موضع ما از آن برمی‌خیزد، توازن قوا در مبارزه‌ی میان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار درون مرزهای یک کشور و هم‌چنین در سطح جهانی است.

سطح مبارزه‌ی طبقاتی و توازن قوا در آن در لحظه‌ی حاضر، قابل مقایسه با دوره‌ی زمانی‌ای نیست که از برآمدن سوسیالیسم علمی به مدد حضور پرولتاریا به عنوان نیروی سیاسی در زمان مارکس و انگلس آغاز می‌شود و با فروپاشی شوروی، با تمام فراز و نشیب‌های آن، به پایان می‌رسد. در زمان مارکس و انگلس، وجود انترناسیونال، کارگران رزمنده‌ی کشورهای اروپایی و برپایی اولین حکومت کارگری در کمون پاریس به صورت عملی افق فراروی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را آشکار کرد. در نتیجه سوسیالیسم دیگر طرحی آرمانی برای رفع رنج بشر نبود بلکه افقی بود که لوازم و نیروی حرکت به سوی آن درون وضعیت آشکار شده بود. انقلاب پرولتاریای روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ در بستری که کارگران اروپا جنبش‌های قدرتمندی را به پیش می‌بردند و در ملل مستعمره و نیمه مستعمره جنبش‌های ملی علیه استعمار وجود داشت، توازن قوا در مبارزه‌ی طبقاتی را به شدت به نفع طبقه‌ی کارگر تغییر داد. با اینکه انقلاب کارگری در اروپای غربی شکست خورد اما حضور شوروی، صحنه‌ی جدال میان طبقات در اروپا را دستخوش تغییر کرد. حمایت شوروی از جنبش‌های ملی در ملل شرق به جهت‌گیری سوسیالیستی آن‌ها یاری رساند. حضور شوروی با تمام کاستی‌ها و انحرافات تا زمان فروپاشی به نفع کارگران و زحمت‌کشان بوده است، با این وجود به علل مختلف از جمله کاهش کمی و کیفی نیروی سیاسی طبقه‌ی کارگر در اثر جنگ‌های داخلی، بوروکراسی به وجود آمده در حزب و شکست‌های جنبش طبقه‌ی کارگر در اروپا، قدرت حمایتی و برانگیزاننده‌ی شوروی با فاصله‌گیری از انقلاب اکتبر کاهش می‌یافت. اینگونه بود که با شروع حرکت شوروی به استفاده از چارچوب‌های اقتصادی-سیاسی غرب فروپاشی آن به وقوع پیوست.

^{۵۰} همان.

فروپاشی شوروی شکست بزرگی برای طبقه‌ی کارگر جهانی بود و تبعات ناگواری داشت. دستاوردهای رفاهی، زیرساخت‌های آموزشی و بهداشتی در بلوک شرق تخریب شد. تهاجم سرمایه‌های غربی آغاز شد. نئولیبرالیسم در تمام وجوه پیش می‌راند و شکست طبقه‌ی کارگر را تثبیت می‌کند. گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌ها در مسیر تثبیت اشاعه داده می‌شدند. روشنفکران کمونیست یا از گذشته‌ی خود نادم بودند و یا سعی می‌کردند مفاهیم کمونیستی را در چارچوب لیبرالی باز تعریف کنند. انواع ایده‌های نو با پوشش‌های مارکسیستی رواج می‌یافت که مفاهیم طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب پرولتاریا و انقلاب اجتماعی را انکار می‌کرد و به جای آن گروه‌های تحت ستم، جنبش‌های اجتماعی، دموکراسی رادیکال، سازمان‌های شبکه‌ای و نافرمانی مدنی را تبلیغ می‌کرد.

در این وضعیت با تهاجم هرچه بیشتر سرمایه‌داری جهانی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و گفتمانی ضعف طبقه‌ی کارگر هر چه بیشتر تثبیت می‌شد. اتحادیه‌ها در اروپا در بستر ساز و کار امپریالیستی در چارچوب سرمایه‌داری جذب می‌شدند. دولت‌های سرمایه‌داری در شرق نیز با پیشبرد تجویزهای اقتصاد نئولیبرالی مقاومت ذاتی کارگران در برابر تهاجم‌های سرمایه را در هم می‌شکستند.

همان طور که تثبیت این وضعیت با اضمحلال نیروی سیاسی طبقه‌ی کارگر ممکن شد، تغییر توازن قوا در مبارزه‌ی طبقاتی نیز جز با احیاء نیروی سیاسی طبقه‌ی کارگر ممکن نخواهد شد. مسیر چنین احیائی برای کمونیست‌ها از زیر آوار شکست کمونیسم با روشنایی اندکی رخ نمایانده است. منظورمان از کمونیست‌ها احزاب کمونیست خودخوانده‌ی ایرانی و جهانی نیست. منظور آن‌هایی‌اند که احیاء آموزه‌های مارکسیستی و تطبیق آن با شرایط نوین طبقاتی را از گذرگاه پیوند با مبارزه‌ی اکنون کارگران در هر کشور سرلوحه‌ی خویش قرار دادند؛ این احیا و پیوند تنها با **کار منضبط و با برنامه در چارچوب موجودیت کمونیستی منطبق با سطح فعلی مبارزه‌ی طبقاتی** ممکن می‌شود. نه موجودیتی از جنس حزب کمونیست روسیه که برای خوشامد و شرکت در پارلمان، دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه‌ی خود حذف کرده و طبقه‌ی کارگر در تحلیل‌هایش جایی ندارد.

از این منظر است که نباید هم‌چون ناظران وقایع در تحلیل اینکه در این جنگ پیروزی کدام طرف به نفع طبقه‌ی کارگر است متوقف شد. در غیاب سیاسی طبقه‌ی کارگر (برخلاف زمانه‌ی مارکس - انگلس و لنین) صحبتی از بهره‌برداری از تأثیرات تحولات سرمایه‌داری برای قدرت‌گیری بی‌واسطه‌ی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند در میان باشد. تصور آخرالزمانی پیدایش چنین نیرویی در اوج نابودی و اضمحلال جهان نیز تنها به درد فرار از طی مسیر احیاء چنین نیرویی می‌خورد که عاقبت آن تبدیل شدن به چپ‌های خسته از مبارزه‌ی طبقاتی و دل‌بسته به نوستالژی انقلاب اجتماعی است. مسیر احیاء با درهم‌آمیزی مادی آموزه‌های تاریخی-جهانی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با مبارزات اکنون کارگران آغاز می‌گردد. خطوط افق این مسیر با توجه به شرایط مشخص هر جغرافیای مشخصی، در جایی آشکار و در جایی محوتر، براساس مبارزه‌ی کارگران پیش از جنگ اوکراین پیدا شده بود. پرسش در بستر فعلی، در غیاب نیروی سیاسی طبقه‌ی کارگر در حوادث پیش آمده، باید این باشد که **چه گام‌های عملی و چه شعارهایی می‌توانند در مسیر احیاء یاری‌رسان باشد و یا چه گام‌ها و شعارهایی ما را دچار انحراف می‌کند؟** با توجه به شرایط مشخص مبارزه‌ی کارگران در هر کشور مشخص، پیوند مبارزه‌ی ضد امپریالیستی (در شرایط مشخص فعلی مبارزه در راستای نابودی ناتو به عنوان بازوی نظامی سلسله جنگ‌های بازیابی هژمونی) با مبارزه‌ی کارگران باید توسط کمونیست‌ها آشکار شود. در شرایط مشخص ایران این امر با بیان تضاد منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر با امپریالیسم و صرفاً دادن شعارهای ضد امپریالیستی ممکن نخواهد بود. منافع کوتاه مدت و میان مدت کارگران در اثر تحریم‌ها و اعمال سیاست‌های نئولیبرالی که سردمدار و مبلغ آن نهاد‌های اقتصادی بلوک سرمایه‌داری غرب‌اند در خطر قرار گرفته‌اند و در شرایط فعلی آشکار

کردن تضاد این منافع با امپریالیسم وظیفه‌ی کمونیست‌هاست. توضیح و افشای چشم‌اندازی که نیروهای هوادار غرب در اقبال میانی ارائه می‌دهند و تأثیر آن بر زیست و توازن قوای طبقاتی، در حین حضور در مبارزات جاری کارگران علیه تهاجمات سرمایه در ایران می‌تواند زمینه‌ساز تغییر توازن قوای طبقاتی به نفع طبقه‌ی کارگر ایران شود.

رضا کریم پور

خرداد ۱۴۰۱